

کتاب اول سموئیل

تولد سموئیل

و مردی بود از زاده تایم صوفیم از کوهستان افرایم، مسمی به القانه بن یروحام بن الیهون توحون صوف. و او فرایمی بود.

۲ و او وزن داشت. اسم یکی حنا و اسم دیگری فننه بود. و فننه اولاد داشت لیکن حنارا اولاد نبود.

و آن مرد هر سال برای عبادت نمودن و قربانی گذرانیدن برای یهوه صبا یوت از شهر خود به شیلوه میآمد، و حفنی و فینحاس دو پسر عیلی، کاهنان خداوند در آنجا بودند.

۴ و چون روزی میآمد که القانه قربانی میگذرانید، به زن خود فننه و همه پسران و دختران خود قسمت های داد.

۵ و اما به حنا قسمت مضاعف میداد زیرا که حنارا دوست میداشت، اگر چه خداوند رحم او را بسته بود.

۶ و هئوی وی او را نیز سخت میرنجانید به حدی که وی را خشمناک میساخت، چونکه خداوند رحم او را بسته بود.

۷ و همچنین سال به سال واقع میشد که چون حنا به خانه خدا میآمد، فننه همچنین او را میرنجانید و او گریه نموده، چیزی نمی خورد.

۸ و شوهرش، القانه، وی را میگفت: «ی حنا چرا گریانی و چرانی خوری و دلت چرا غمگین است؟ آیا من برای تو از ده پسر بهتر نیستم؟»

و بعد از آن کل و شرب نمودن ایشان در شیلوه، حنا برخواست و عیلی کاهن بر کرسی خود نزد ستونی در هیکل خدا نشسته بود.

۱۰ و او به تلخی جان نزد خداوند دعا کرد، و زار زار بگریست.

۱۱ و نذر کرده، گفت: «ی یهوه صبا یوت اگر فی الواقع به مصیبت کنیز خود نظر کرده، مرا بیاد آوری و کنیزک خود را فراموش نکرده، اولاد ذکوری به کنیز خود عطا فرمائی، او را تمامی ایام عمرش به خداوند خواهیم داد، و استره بر سرش نخواهد آمد.»

و چون دعای خود را به حضور خداوند طول داد عیلی دهن او را ملاحظه کرد.

۱۳ و حنادر دل خود سخن میگفت، و لبهایش فقط، متحرک بود و آوازش مسموع

نمی شد، و عیلی گمان برد که مست است.

۱۴ پس عیلی وی را گفت: «ابه کی مست میشوی؟ شرابت را از خود دور کن.»
و حنا در جواب گفت: «ی آقا، بله که زن شکسته روح هستم، و شراب و مسکرات
نوشیدها، بلکه جان خود را به حضور خداوند ریخته‌ام.

۱۶ کنیز خود را از دختران بلیعال مشمار، زیرا که از کثرت غم ورنجیدگی خود تا بحال
میگفتم.»

عیلی در جواب گفت: «سلامتی برو و خدای اسرائیل مسالتی را که از او طلب نمودی،
تورا عطا فرماید.»

گفت: «نیزت در نظرت التفات یابد.» پس آن زن راه خود را پیش گرفت و میخورد
و دیگر ترش و نبود.

و ایشان با مداد آن بر خاسته، به حضور خداوند عبادت کردند و برگشته، به خانه خویش
به رامه آمدند، و القانه زن خود حنارا بشناخت و خداوند او را به یاد آورد.

۲۰ و بعد از مروریام حنا حامله شده، پسری زاید و او را سموئیل نام نهاد، زیرا گفت:
«و را از خداوند سوال نمودم.»

وقف سموئیل

و شوهرش القانه با تمامی اهل خانهاش رفت تا قربانی سالیانه و نذر خود را نزد خداوند بگذراند.

۲۲ و حنا نرفت زیرا که به شوهر خود گفته بود تا پسر از شیر باز داشته نشود، نمی آیم، آنگاه
او را خواهم آورد و به حضور خداوند حاضر شده، آنجا دائم خواهد ماند.

۲۳ شوهرش القانه وی را گفت: «نچه در نظرت پسند آید، بکن، تا وقت بازداشتنش
از شیر بمان، لیکن خداوند کلام خود را استوار نماید.» پس آن زن ماند تا وقت بازداشتن
پسر خود از شیر، او را شیر میداد.

و چون او را از شیر باز داشته بود، وی را با سه گاو و یک ایفه آرد و یک مشک شراب با
خود آورده، به خانه خداوند در شیلوه رسانید و آن پسر کوچک بود.

۲۵ و گاوارا ذبح نمودند، و پسر را نزد عیلی آوردند.

۲۶ و حنا گفت: «رض میکنم ای آقا! جانت زنده باد ای آقا! من آن زن هستم که

در اینجا نزد تو ایستاده، از خداوند مسئلت نمودم.
 ۲۷ برای این پسر مسالت نمودم و خداوند مسالت مرا که از او طلب نموده بودم، به من
 عطا فرموده است.
 ۲۸ و من نیز او را برای خداوند وقف نمودم؛ تمام ایامی که زنده باشد و وقف خداوند خواهد
 بود، پس در آنجا خداوند را عبادت نمودند.

دعای حنا

و حناد عا نموده، گفت: «ل من در خداوند وجد مینماید.
 و شاخ من در نزد خداوند برافراشته شده. و دهانم بر دشمنانم وسیع گردیده است.
 زیرا که در نجات تو شادمان هستم.
 مثل پیوه قدوسی نیست. زیرا غیر از تو کسی نیست. و مثل خدای ماضیهای
 نیست.
 سخنان تکبرآمیز دیگر مگویند. و غرور از دهان شما صادر نشود. زیرا پیوه خدای
 علام است. و به او اعمال، سنجیده میشود.
 کمان جباران را شکسته است. و آنانی که می لغزیدند، کمر آنها به قوت بسته شد.
 سیر شدگان، خویشان را برای نان اجیر ساختند. و کسانی که گرسنه بودند،
 استراحت یافتند. بلکه زن نازاهفت فرزند زاییده است. و آنکه اولاد بسیار
 داشت، زبون گردیده.

خداوند میمیراند و زنده میکند؛ به قبر فرودی آورد و برمی خیزاند.
 خداوند فقیر میسازد و غنی میگرداند؛ پست میکند و بلند میسازد.
 فقیر را از خاک برمی افرازد. و مسکین را از مزبله برمی دارد تا ایشان را با امیران
 بنشانند. و ایشان را وارث کرسی جلال گرداند. زیرا که ستونهای زمین از آن
 خداوند است. و ربع مسکون را بر آنها استوار نموده است.
 پایهای مقدسین خود را محفوظ میدارد. اما شیران در ظلمت خاموش خواهند
 شد، زیرا که انسان به قوت خود غالب نخواهد آمد.
 آنانی که با خداوند محاصمه کنند، شکسته خواهند شد. او بر ایشان از آسمان صاعقه
 خواهد فرستاد. خداوند، اقصای زمین را دوری خواهد نمود، و به پادشاه خود

قوت خواهد بخشید. و شاخ مسیح خود را بلند خواهد گردانید.»
پس القانه به خانه خود به رمارفت و آن پسر به حضور عیسی کاهن، خداوند را خدمت
مینمود.

پسران عیسی

و پسران عیسی از بنی بلیعال بودند و خداوند را شناختند.
۱۳ و عادت کاهنان با قوم این بود که چون کسی قربانی میگذرانید هنگامی که گوشت
پخته میشد، خادم کاهن با چنگال سه دندان در دست خود میآمد
و آن را به تاوه یا مرجل یا دیگ یا پاتیل فرورده، هر چه چنگال برمی آورد کاهن آن را برای
خود میگرفت، و همچنین با تمامی اسرائیل که در آنجا به شیوه میآمدند، رفتار مینمودند.
۱۵ و نیز قبل از سوزانیدن پیه، خادم کاهن آمده، به کسیکه قربانی میگذرانید، میگفت:
«وشت به جهت کباب برای کاهن بده، زیرا گوشت پخته از تو نمی گیرد بلکه خام.»
و آن مرد به وی میگفت: «به را اول بسوزانند و بعد هر چه دلت میخواهد برای خود بگیر.»
او میگفت: «ی، بلکه الا بده، والا به زور میگیرم.»
پس گاه آن جوانان به حضور خداوند بسیار عظیم بود، زیرا که مردمان هدایای خداوند
را مکرره میداشتند.

و اما سموئیل به حضور خداوند خدمت می کرد، و او پسر کوچک بود و بر کمرش ایفودگان
بسته بود.

۱۹ و مادرش برای وی جبه کوچک میساخت، و آن را سال به سال همراه خود می
آورد، هنگامی که باشوهر خود برمی آمد تا قربانی سالیانه را بگذرانند.
۲۰ و عیسی القانه و زلش را برکت داده، گفت: «داوند تو را از این زن به عوض عاریتی
که به خداوند دادهای، اولاد دهد.» پس به مکان خود رفتند.

و خداوند از حنا تفقد نمود و او حامله شده، سه پسر و دو دختر زاید، و آن پسر، سموئیل
به حضور خداوند نمود میگرد.

و عیسی بسیار سالخورده شده بود، و هر چه پسرانش با تمامی اسرائیل عمل مینمودند، میشنید،
و اینکه چگونه بازنانی که نزد در خیمه اجتماع خدمت میکردند، میخواستند.

۲۳ پس به ایشان گفت: «را چنین کارها میکنید زیرا که اعمال بد شمار از تمامی این
قوم میشنوم.

۲۴ چنین مکنید ای پسرانم زیرا خبری که میشنوم خوب نیست، شما باعث عصیان قوم خداوند میباشید.

۲۵ اگر شخصی بر شخصی گناه ورزد خدا او را دوری خواهد کرد اما اگر شخصی بر خداوند گناه ورزد، کیست که برای وی شفاعت نماید؟ «اما ایشان سخن پدر خود را نشنیدند، زیرا خداوند خواست که ایشان را هلاک سازد. و آن پسر، سموئیل، نمود مییافت و هم نزد خداوند و هم نزد مردمان پسندیده میشد.

پیشگویی در مورد خاندان عیلی

و مرد خدایی نزد عیلی آمده، به وی گفت: «داوند چنین میگوید: آیا خود را بر خاندان پدرت هنگامی که ایشان در مصر در خانه فرعون بودند، ظاهر نساختم؟

و آیا او را از جمیع اسباط اسرائیل برنگزیدم تا کاهن من بوده، نزد مذبح من بیاید. و بخور بسوزاند و به حضور من ایفود بپوشد، و آیا جمیع هدایای آتشین بنیاسرائیل را به خاندان پدرت بخشیدم؟

پس چرا قربانیا و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پامال مکنید و پسران خود را زیاد از من محترم میداری، تا خویشتن را از نیکوترین جمیع هدایای قوم من، اسرائیل فربه سازی.

۳۰ بنابراین یهوه، خدای اسرائیل میگوید: البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا به ابد سلوک خواهند نمود، لیکن الان خداوند میگوید: حاشا از من! زیرا آنانی که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.

۳۱ اینک ایامی میآید که بازوی تورا و بازوی خاندان پدرت را قطع خواهم نمود که مردی پیر در خانه تو یافت نشود.

۳۲ و تنگی مسکن مرا خواهی دید، در هر احسانی که به اسرائیل خواهد شد، و مردی پیر در خانه تو ابد نخواهد بود.

۳۳ و شخصی را از کسان تو که از مذبح خود قطع نمی نمایم برای کاهیدن چشم تو ورنجاندن دلت خواهد بود، و جمیع ذریت خانه تو در جوانی خواهند مرد.

۳۴ و این برای تو علامت باشد که برد و پست حنفی و فینحاس واقع میشود که هر دوی ایشان در یک روز خواهند مرد.

۳۵ و کاهن امینی به جهت خود بر پا خواهم داشت که موافق دل و جان من رفتار خواهد نمود، و برای او خانه مستحکم بنا خواهم کرد، و به حضور مسیح من پیوسته سلوک خواهد نمود.

۳۶ و واقع خواهد شد که هر که در خانه تو باقی ماند، آمده، نزد او به جهت پارهای نقره و قرص نانی تعظیم خواهد نمود و خواهد گفت: تمنا اینکه مرا به یکی از وظایف کهنانت بگذار تا لقمه‌های نان بخورم.»

دعوت سموئیل

و آن پسر، سموئیل، به حضور عیسی، خداوند را خدمت مینمود، و در آن روزها کلام خداوند نادر بود و رویا مکشوف نمی شد.

۲ و در آن زمان واقع شد که چون عیسی در جایش خوابیده بود و چشمانش آغاز تار شدن نموده، نمی توانست دید،

و چراغ خدا هنوز خاموش نشده، و سموئیل در هیکل خداوند، جایی که تابوت خدا بود، میخوابید،

خداوند سموئیل را خواند و او گفت: «بیک.»

پس نزد عیسی شتافته، گفت: «بیک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «خواندم، برگشته، بخواب.» او برگشته، خوابید.

و خداوند بار دیگر خواند: «عی سموئیل! او سموئیل برخاسته، نزد عیسی آمده، گفت: «بیک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «عی پسرم تو را خواندم، برگشته، بخواب.»

و سموئیل، خداوند را هنوز نمی شناخت و کلام خداوند تا حال بر او منکشف نشده بود.

۸ و خداوند بار سموئیل را بار سوم خواند و او برخاسته، نزد عیسی آمده، گفت: «بیک حاضرم زیرا مرا خواندی.» آنگاه عیسی فهمید که یهوه، پسر را خوانده است.

۹ و عیسی به سموئیل گفت: «رو و بخواب و اگر تو را بخواند، بگوای خداوند بفرما زیرا که بنده تو میشنود.» پس سموئیل رفته، در جای خود خوابید.

و خداوند آمده، بایستاد و مثل دفعه‌های پیش خواند: «ای سموئیل! ای سموئیل! سموئیل گفت:» فرما زیرا که بنده تو می‌شود.»

و خداوند به سموئیل گفت: «ینک من کاری در اسرائیل می‌کنم که گوش‌های هر که بشنود، صدا خواهد داد.»

۱۲ در آن روز هر چه درباره خانه عیسی گفتم بر او اجرا خواهم داشت، و شروع نموده، به انجام خواهم رسانید.

۱۳ زیرا به او خبر دادم که من برخانه او تابه ابد داوری خواهم نمود به سبب گاهی که میداند، چونکه پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع نمود.

۱۴ بنابراین برای خاندان عیسی قسم خوردم که گاه خاندان عیسی به قربانی و هدیه، تابه ابد کفاره نخواهد شد.»

و سموئیل تا صبح خوابید و درهای خانه خداوند را باز کرد، و سموئیل ترسید که عیسی را از روی اطلاع دهد.

۱۶ اما عیسی سموئیل را خوانده، گفت: «ای پسر م سموئیل! او گفت:» بیک»

گفت: «سخنی است که به تو گفته است؟ آن را از من مخفی مدار. خدا با تو چنین بلکه زیاده از این عمل نماید، اگر از هر آنچه به تو گفته است چیزی از من مخفی داری.» پس سموئیل همه چیز را برای او بیان کرد و چیزی از آن مخفی نداشت. و او گفت «داوند است آنچه در نظر او پسند آید بکند.»

و سموئیل بزرگ میشد و خداوند با وی میبود و نمی گذاشت که یکی از سخنانش بر زمین بیفتد.

۲۰ و تمامی اسرائیل از دان تا بر شمع دانستند که سموئیل برقرار شده است تانجی خداوند باشد.

۲۱ و خداوند بار دیگر در شیله ظاهر شد، زیرا که خداوند در شیله خود را بر سموئیل به کلام خداوند ظاهر ساخت.

جنگ با فلسطینیان

و کلام سموئیل به تمامی اسرائیل رسید. و اسرائیل به مقابله فلسطینیان در جنگ

بیرون آمده، نزد ابن عزرا ردوزدند، و فلسطینیان در افیق فرود آمدند.
 ۲ و فلسطینیان در مقابل اسرائیل صف آرایی کردند، و چون جنگ در پیوستند، اسرائیل از حضور فلسطینیان شکست خوردند، و در معرکه به قدر چهار هزار نفر را در میدان کشتند.

۳ و چون قوم به لشکرگاه رسیدند، مشایخ اسرائیل گفتند: «را امروز خداوند ما را از حضور فلسطینیان شکست داد؟ پس تابوت عهد خداوند را از شیلوله نزد خود بیاوریم تا در میان ما آمده، ما را از دست دشمنان مانجات دهد.»

و قوم به شیلوله فرستاده، تابوت عهدیه صباوت را که در میان کرو بیان ساکن است از آنجا آوردند، و دو پسر عیلی حفنی و فینحاس در آنجا با تابوت عهد خدا بودند. و چون تابوت عهد خدا و نده به لشکرگاه داخل شد، جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد.

۶ و چون فلسطینیان آواز صد ارا شنیدند، گفتند: «بن آواز صدای بلند در اردوی عبرانیان چیست؟» پس فهمیدند که تابوت خداوند به اردو آمده است.

۷ و فلسطینیان ترسیدند زیرا گفتند: «دابه اردو آمده است» و گفتند: «ای برما، زیرا قبل از اینچنین چیزی واقع نشده است!»

و ای برما، کیست که ما را از دست ابن خدا یان زور آورده ای دهد، همین خدا یانند که مصریان را در بیابان به همه بلا یا مبتلا ساختند.

۹ ای فلسطینیان خویش را تقویت داده، مردان باشید مبادا عبرانیان را بندگی کنید، چنانکه ایشان شمارا بندگی نمودند، پس مردان شوید و جنگ کنید.»

پس فلسطینیان جنگ کردند و اسرائیل شکست خورده، هر یک به خیمه خود فرار کردند و کشتار بسیار عظیمی شد، و از اسرائیل سی هزار پیاده کشته شدند.

۱۱ و تابوت خدا گرفته شد، و دو پسر عیلی حفنی و فینحاس کشته شدند.

مرگ عیلی

و مردی بنیامینی از لشکر دویده، در همان روز با جامه دریده و خاک بر سر ریخته، به شیلوله آمد.

۱۳ و چون وارد شد اینک عیلی به کنار راه بر کرسی خود مراقب نشسته، زیرا که دلش درباره تابوت خدا مضطرب میبود. و چون آن مرد به شهر داخل شده، خبر داد،

تمامی شهر نعره زدند.

۱۴ و چون عیلی آواز نعره را شنید، گفت: «بن آواز هنگامه چیست؟» پس آن مرد شتافته، عیلی را خبر داد.

۱۵ و عیلی نود و هشت ساله بود و چشمانش تار شده، نمی توانست دید.

پس آن مرد به عیلی گفت: «نم که از لشکر آمده، و من امروز از لشکر فرار کرده‌ام.» گفت: «ی‌پسرم کار چگونه گذشت؟»

و آن خبر آورنده در جواب گفت: «اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و شکست عظیمی هم در قوم واقع شد، و نیز دوسرت حنفی و فینحاس مردند و تابوت عهد خدا گرفته شد.»

و چون از تابوت خدا خبر داد، عیلی از کرسی خود به پهلو دروازه به پشت افتاده، گردش بشکست و بمرد، زیرا که مردی پیرو سنگین بود و چهل سال بر اسرائیل داوری کرده بود.

۱۹ و عروس او، زن فینحاس که حامله و نزدیک به زاییدن بود، چون خبر گرفتن تابوت خدا و مرگ پدر شوهرش و شوهرش را شنید، خم شده، زایید زیرا که در دزه او را گرفت. ۲۰ و در وقت مردنش زانی که نزد وی ایستاده بودند، گفتند: «ترس زیرا که پسر زاییدی، اما او جواب نداد و اعتنا نمود.»

۲۱ و پسر را ایخا بود نام نهاده، گفت: «لال از اسرائیل زایل شد» چونکه تابوت خدا گرفته شده بود و به سبب پدر شوهرش و شوهرش.

۲۲ پس گفت: «لال از اسرائیل زایل شد زیرا که تابوت خدا گرفته شده است.»

تابوت خدا نزد فلسطینیان

و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را از ابن عزربه اشد و آوردند.

۲ و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را به خانه دا جون در آورده، نزدیک دا جون گذاشتند.

۳ و بامداد آن چون اشد و دیان برخاستند، اینک دا جون به حضور تابوت خدا و ندر و به زمین افتاده بود. و دا جون را برداشته، باز در جایش برپا داشتند.

۴ و در فردای آن روز چون صبح برخاستند، اینک دا جون به حضور تابوت خدا و ندر

روبه زمین افتاده، و سرداجون و دودستش بر آستانه قطع شده، و تن داجون فقط از او باقیمانده بود.

۵ از این جهت کاهنان داجون و هر که داخل خانه داجون میشود تا امروز بر آستانه داجون در اشد و پانمی گذرد.

و دست خداوند بر اهل اشد و سنگین شده، ایشان را تباه ساخت و ایشان را هم اشد و و هم نواحی آن را به خراجها مبتلا ساخت.

۷ و چون مردان اشد و دیدند که چنین است گفتند تابوت خدای اسرائیل با ما نخواهد ماند، زیرا که دست او بر ما و بر خدای ما، داجون سنگین است.

۸ پس فرستاده، جمیع سروران فلسطینیان را نزد خود جمع کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل چه کنیم؟» گفتند: «ابوت خدای اسرائیل به جت منتقل شود.» پس تابوت خدای اسرائیل را به آنجا بردند.

۹ و واقع شد بعد از نقل کردن آن که دست خداوند بر آن شهر به اضطراب بسیار عظیمی دراز شده، مردمان شهر را از خرد و بزرگ مبتلا ساخته، خراجها بر ایشان منتفخ شد.

۱۰ پس تابوت خدا را به عقرون بردند و به مجرد ورود تابوت خدا به عقرون، اهل عقرون فریاد کرده، گفتند: «ابوت خدای اسرائیل را نزد ما آوردند تا ما را و قوم ما را بکشند.» پس فرستاده، جمیع سروران فلسطینیان را جمع کرده، گفتند: «ابوت خدای اسرائیل را روانه کنید تا به جای خود برگردد و ما را و قوم ما را نکشد زیرا که در تمام شهر هنگامه مهلک بود، و دست خدا در آنجا بسیار سنگین شده بود.

۱۲ و آنانی که نمردند به خراجها مبتلا شدند، و فریاد شهر تا به آسمان بالا رفت.

بازگشت تابوت خدا

و تابوت خداوند در ولایت فلسطینیان هفت ماه ماند.

۲ و فلسطینیان، کاهنان و فالگیران خود را خوانده، گفتند: «تابوت خداوند چه کنیم؟ ما را اعلام نمائید که آن را به جایش با چه چیز بفرستیم.»

گفتند: «گر تابوت خدای اسرائیل را بفرستید آن را خالی مفرستید، بلکه قربانی جرم البته برای او بفرستید، آنگاه شفا خواهید یافت، و بر شما معلوم خواهد شد که از چه سبب

دست او از شمار داشته نشده است.»

ایشان گفتند: «ه قربانی جرم برای او بفرستیم؟»

پس تماثیل خراجهای خود و تماثیل موشهای خود را که زمین را خراب میکنند بسازید،
و خدای اسرائیل را جلال دهید که شاید دست خود را از شما و از خدایان شما و از زمین
شما بردارد.

۶ و چرا دل خود را سخت سازید، چنانکه مصریان و فرعون دل خود را سخت ساختند؟
آیا بعد از آنکه در میان ایشان کارهای عجیب کرده بود ایشان را رها نکردند که رفتند؟
پس الان ارا به تازه بسازید و دو گاو شیرده را که یوغ برگردن ایشان نهاده نشده باشد بگیرید،
و دو گاو را به ارا به ببندید و گو ساله های آنها را از عقب آنها به خانه برگردانید.

۸ و تابوت خدا و ندر گرفته، آن را بر ارا به بنهید و اسباب طلا را که به جهت قربانی جرم
برای او میفرستید در صند و قچهای به پهلوی آن بگذارید، و آن را رها کنید تا برود.

۹ و نظر کنید اگر به راه سرحد خود به سوی بیت شمس برود، بدانید اوست که این بلای
عظیم را بر ما وارد گردانیده است، و اگر نه، پس خواهید دانست که دست او ما را لمس
نکرده است، بلکه آنچه بر ما واقع شده است، اتفاقی است.»

پس آن مردمان چنین کردند و دو گاو شیرده را گرفته، آنها را به ارا به بستند، و گو ساله
های آنها را در خانه نگاه داشتند.

۱۱ و تابوت خدا و ندر و قچه را با موشهای طلا و تماثیل خراجهای خود بر ارا به گذاشتند.

۱۲ و گاو ان راه خود را راست گرفته، به راه بیت شمس روانه شدند و به شاهراه رفته،
بانگ میزدند و به سوی چپ یا راست میل نمی نمودند، و سروران فلسطینیان در عقب
آنها تا حد بیت شمس رفتند.

و اهل بیت شمس در دره گندم را درومی کردند، و چشمان خود را بلند کرده، تابوت
را دیدند و از دیدنش خوشحال شدند.

۱۴ و ارا به به مزرعه یهوشع بیت شمسی در آمده، در آنجا بایستاد و سنگ بزرگی در آنجا
بود. پس چوب ارا به را شکسته، گاو ان را برای قربانی سوختنی به جهت خدا و ندر
گذراندند.

۱۵ و لایان تابوت خداوند و صند و قچهای را که با آن بود و اسباب طلا داشت، پایین آورده، آنها را بر آن سنگ بزرگ نهادند و مردان بیت شمس در همان روز برای خداوند قربانی‌های سوختنی گذرانیدند و ذبایح ذبح نمودند.

۱۶ و چون آن پنج سرور فلسطینیان این را دیدند، در همان روز به عقرون برگشتند.

و این است خراجهای طلایی که فلسطینیان به جهت قربانی جرم نزد خداوند فرستادند: برای اشد و دیک، و برای غزه یک، و برای اشقلون یک، و برای جت یک، و برای عقرون یک.

۱۸ و موشهای طلا بر حسب شماره جمیع شهرهای فلسطینیان که از املاک آن پنج سرور بود، چه از شهرهای حصاردار و چه از دهات بیرون تا آن سنگ بزرگی که تابوت خداوند را بر آن گذاشتند که تا امروز در مزرعه یهوشع بیت شمس باقی است.

و مردمان بیت شمس رازد، زیرا که به تابوت خداوند نگر نیستند، پس پنجاه هزار و هفتاد نفر از قوم رازد و قوم ماتم گرفتند، چونکه خداوند خلق را به بلای عظیم مبتلا ساخته بود.

۲۰ و مردمان بیت شمس گفتند: «یست که به حضور این خدای قدوس یعنی یهوه میتواند بایستد و از ما نزد که خواهد رفت؟»

پس رسولان نزد ساکنان قریه یعاریم فرستاده، گفتند: «لسطینیان تابوت خداوند را پس فرستاد هاند، بیایید و آن را نزد خود ببرد.»

و مردمان قریه یعاریم آمده، تابوت

خداوند را آوردند، و آن را به خانه اینناداب در جبعه داخل کرده، پسرش العازار را تقدیس نمودند تا تابوت خداوند را نگاهبانی کند.

داوری سموئیل

و از روزی که تابوت در قریه یعاریم ساکن شد، وقت طول کشید تا بیست سال گذشت، و بعد از آن خاندان اسرائیل برای پیروی خداوند جمع شدند.

و سموئیل تمامی خاندان اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «گر به تمامی دل به سوی خداوند بازگشت نمایید، و خدایان غیر و عشتاروت را از میان خود دور کنید، و دلهای خود را برای خداوند حاضر ساخته، و اوراتها عبادت نمایید، پس او، شمار از دست فلسطینیان خواهد رهانید.»

آنگاه بنیاسرائیل بعلم و عشتاروت رادور کرده، خداوند راتنها عبادت نمودند. و سموئیل گفت: «ماهی اسرائیل رادر مصفیه جمع کنید تا در باره شما نزد خداوند دعائیم.» و در مصفیه جمع شدند و آب کشیده، آن را به حضور خداوند ریختند، و آن روز را روزه داشته، در آنجا گفتند که بر خداوند گناه کرده ایم، و سموئیل بنیاسرائیل رادر مصفیه داوری نمود.

و چون فلسطینیان شنیدند که بنیاسرائیل در مصفیه جمع شده هاند، سروران فلسطینیان بر اسرائیل برآمدند، و بنیاسرائیل چون این را شنیدند، از فلسطینیان ترسیدند. ۸ و بنیاسرائیل به سموئیل گفتند: «ز تضرع نمودن برای ما نزد یهوه خدای ماساکت مباش تا ما را از دست فلسطینیان برهاند.»

و سموئیل بره شیر خواره گرفته، آن را به جهت قربانی سوختنی تمام برای خداوند گذرانید، و سموئیل در باره اسرائیل نزد خداوند تضرع نموده، خداوند او را اجابت نمود.

۱۰ و چون سموئیل قربانی سوختنی را می گذرانید، فلسطینیان برای مقاتله اسرائیل نزدیک آمدند، و در آن روز خداوند به صدای عظیم بر فلسطینیان رعد کرده، ایشان را منهزم ساخت، و از حضور اسرائیل شکست یافتند.

۱۱ و مردان اسرائیل از مصفیه بیرون آمدند و فلسطینیان را تعاقب نموده، ایشان را تا زیربیت کار شکست دادند.

و سموئیل سنگی گرفته، آن را میان مصفیه و سن برپاداشت و آن را این عزرنامیده، گفت: «اچال خداوند ما را اعانت نموده است.»

پس فلسطینیان مغلوب شدند، و دیگر به حدود اسرائیل داخل نشدند، و دست خداوند در تمامی روزهای سموئیل بر فلسطینیان سخت بود.

۱۴ و شهرهایی که فلسطینیان از اسرائیل گرفته بودند، از عقرون تاجت، به اسرائیل پس دادند، و اسرائیل حدود آنها را از دست فلسطینیان رها نیدند، و در میان اسرائیل و اموریان صلح شد.

و سموئیل در تمام روزهای عمر خود بر اسرائیل داوری مینمود.

۱۶ و هر سال رفته، به بیت ئیل و جلجال و مصفیه گردش میکردند، و در تمامی اینجاها بر اسرائیل داوری مینمود.

۱۷ و به رامه بر میگشت زیرا خانهاش در آنجا بود و در آنجا بر اسرائیل داوری مینمود، و مذبحی در آنجا برای خداوند بنا کرد.

در طلب پادشاه

- و واقع شد که چون سموئیل پیر شد، پسران خود را بر اسرائیل داوران ساخت.
- ۲ و نام پسر نخست زاده اش یوئیل بود و نام دومینش ابیاه؛ و در بئر شبع داور بودند.
- ۳ اما پسرانش به راه اور فتار نمی نمودند بلکه در پی سود رفته، رشوه می گرفتند و داوری را منحرف می ساختند.
- پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده، نزد سموئیل به رامه آمدند.
- ۵ و او را گفتند: «ینک تو پیر شده ای و پسرانت به راه تور فتار نمی نمایند، پس الان برای ما پادشاهی نصب نمائیم مثل سایر امتهای ما حکومت نماید.»
- و این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد، چونکه گفتند: «ار پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید.» و سموئیل نزد خداوند دعا کرد.
- ۷ و خداوند به سموئیل گفت: «و از قوم رادر هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند تا بر ایشان پادشاهی نمایم.
- ۸ بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، بجا آوردند و مرا ترک نموده، خدایان غیر را عبادت نمودند پس با تو نیز همچین رفتار مینمایند.
- ۹ پس الان آواز ایشان را بشنو لکن بر ایشان به تاکید شهادت بده، و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز.»
- و سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند، بیان کرد.
- ۱۱ و گفت: «سم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته، ایشان را بر ابراهیمها و سواران خود خواهد گماشت و پیش ارباب هایش خواهند دید.
- ۱۲ و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت، و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب ارباب هایش تعیین خواهد نمود.
- ۱۳ و دختران شما را برای عطر کشی و طباشیری و خبازی خواهد گرفت.

- ۱۴ و بهترین مزرعه‌ها و تا کستانها و باغات زیتون شمارا گرفته، به خادمان خود خواهد داد.
- ۱۵ و عشر زراعات و تا کستانهای شمارا گرفته، به خواجهسرایان و خادمان خود خواهد داد.
- ۱۶ و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شمارا و الاغهای شمارا گرفته، برای کار خود خواهد گماشت.
- ۱۷ و عشر گلگه‌های شمارا خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود.
- ۱۸ و در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده‌هاید فریاد خواهید کرد و خداوند در آن روز شمارا اجابت نخواهد نمود.»
- اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابامودند و گفتند: «ی بلکه میباید بر پادشاهی باشد.
- ۲۰ تا مانیز مثل سایر امتها باشیم و پادشاه ما بر ما داری کند، و پیش روی ما بیرون رفته، در جنگهای ما برای ما بجنگد.»
- و سموئیل تمامی سخنان قوم را شنیده، آنها را به سمع خداوند رسانید. و خداوند به سموئیل گفت: «و از ایشان را بشنو و پادشاهی بر ایشان نصب نما.» پس سموئیل به مردمان اسرائیل گفت: «ما هر کس به شهر خود بر وید.»

مسح شاول

و مردی بود از بنیامین که اسمش قیس بن ابیئیل بن صرور بن بکورت بن افیح بود، و او پسر مرد بنیامینی و مردی زور آور مقتدر بود.

۲ و او را پسری شاول نام، جوانی خوش اندام بود که در میان بنی اسرائیل کسی از او خوش اندام تر نبود که از کتفش تا به بالا از تمامی قوم بلند تر بود.

و الاغهای قیس پدر شاول گم شد. پس قیس به پسر خود شاول گفت: «لان یکی از جوانان خود را با خود گرفته، برخیز و رفته، الاغها را جستجو نما.»

پس از کوهستان افرایم گذشته، و از زمین شلبشه عبور نموده، آنها را نیافتند. و از زمین شعلیم گذشتند و نبود و از زمین بنیامین گذشته، آنها را نیافتند.

و چون به زمین صوف رسیدند، شاول به خادمی که همراهش بود، گفت: «یا برگردیم

مبادا پدرم از فکر الاغها گذشته، به فکر ما افتد.»

او در جواب وی گفت: «ینک مرد خدایی در این شهر است و او مردی مکرم است و هر چه میگوید البته واقع میشود. الان آنجا برویم؛ شاید از راهی که باید برویم مارا اطلاع بدهد.»

شاوول به خادمش گفت: «ینک اگر برویم چه چیز برای آن مرد ببریم، زیرا نان از ظروف ما تمام شده، و هدیه‌ای نیست که به آن مرد خدا بدهیم. پس چه چیز داریم.»
و آن خادم باز در جواب شاوول گفت که «ینک در دستم ربع مثقال نقره است. آن رابه مرد خدا میدهم تا راه مارا بمانشان دهد.»

در زمان سابق چون کسی در اسرائیل برای درخواست کردن از خدا میرفت، چنین میگفت: «یایدا تا نزد ترائی برویم.» زیرا نبی امروز را سابق رائی میگفتند.
۱۰ و شاوول به خادم خود گفت: «خن تونیکوست. بیاب برویم.» پس به شهری که مرد خدا در آن بود، رفتند.

و چون ایشان به فراز شهر بالا میرفتند، دختران چند یافتند که برای آب کشیدن بیرون میآمدند و به ایشان گفتند: «یارئی در اینجا است؟»
در جواب ایشان گفتند: «لی اینک پیش روی شماست. حال بشتابید زیرا امروز به شهر آمده است چونکه امروز قوم را در مکان بلند قربانی هست.»

۱۳ به مجرد ورود شما به شهر، قبل از آنکه به مکان بلند برای خوردن بیایید، به او خواهید برخورد زیرا که تا او نیاید قوم غذا نخواهند خورد، چونکه او میباید اول قربانی را برکت دهد و بعد از آن دعوتشدگان بخورند. پس اینک بروید زیرا که الان او را خواهید یافت.»

پس به شهر رفتند و چون داخل شهر میشدند، اینک سموئیل به مقابل ایشان بیرون آمد تا به مکان بلند برود.

ویک روز قبل از آمدن شاوول خداوند بر سموئیل کشف نموده، گفت:

«ردا مثل این وقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو میفرستم، او را مسح نماتا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد، و قوم مرا از دست فلسطینیان رهایی دهد. زیرا که بر قوم خود نظر

کردم چونکه تضرع ایشان نزد من رسید.»

و چون سموئیل شاول را دید، خداوند او را گفت: «ینک این است شخصی که در بارهاش به تو گفتم که بر قوم من حکومت خواهد نمود.»

و شاول در میان دروازه به سموئیل نزدیک آمده، گفت: «رابگو که خانه رائی بجاست؟» سموئیل در جواب شاول گفت: «ن رائی هستم. پیش من به مکان بلند برو زیرا که شما مر و زبانه را خواهد خورد، و بامدادان تو را رها کرده، هر چه در دل خود داری برای تویان خواهم کرد.»

۲۰ و اما الاغیایت که سه روز قبل از این گم شده است، در باره آنها فکر مکن زیرا پیدا شده است، و آرزوی تمامی اسرائیل بر کیست؟ آیا بر تو و بر تمامی خاندان پدر تو نیست؟» شاول در جواب گفت: «یا من بنیامینی و از کوچک ترین اسباط بنی اسرائیل نیستم؟ و آیا قبیله من از جمیع قبایل سبط بنیامین کوچکتر نیست؟ پس چرا مثل این سخنان به من میگوئی؟»

و سموئیل شاول و خادمش را گرفته، ایشان را به مهمانخانه آورد و بر صدر دعوتشدگان که قریب به سی نفر بودند، جاداد.

۲۳ و سموئیل به طبخ گفت: «سمتی را که به تو دادم و در بارهاش به تو گفتم که پیش خود نگاهدار، بیاور.»

پس طبخ ران را با هر چه بر آن بود، گرفته، پیش شاول گذاشت و سموئیل گفت: «ینک آنچه نگاه داشته شده است، پیش خود بگذار و بخور زیرا که تا زمان معین برای تو نگاه داشته شده است، از وقتی که گفتم از قوم وعده بخواهم.»

و چون ایشان از مکان بلند به شهر آمدند، او با شاول بر پشت بام گفتگو کرد.

۲۶ و صبح زود برخاستند و نزد طلوع فجر سموئیل شاول را بر پشت بام خوانده، گفت: «رخیز تا تو ران را وانه نمایم.» پس شاول برخاست و هر دوی ایشان، او و سموئیل بیرون رفتند. و چون ایشان به کنار شهر رسیدند، سموئیل به شاول گفت: «ادم رابگو که پیش ما برود. (او پیش رفت) و اما تو الا ان بایست تا کلام خدا را به تو بشنوام.»

پس سموئیل ظرف روغن را گرفته، بر سر وی ریخت و او را بوسیده، گفت: «یا این نیست که خداوند تو را مسح کرد تا بر میراث او حاکم شوی؟»
 امروز بعد از رفتنت از نزد من دو مرد، نزد قبر ارحیل به سرحد بنیامین در صلح خواهی یافت، و تو را خواهند گفت: الاغهایی که برای جستن آنها رفته بودی، پیدا شده است و اینک پدرت فکر الاغها را ترک کرده، به فکر شما افتاده است، و میگوید به جهت پسر من چکنم.

۳ چون از آنجا پیش رفتی و نزد بلوط تابور رسیدی در آنجا سه مرد خواهی یافت که به حضور خدا به بیت تیل میروند که یکی از آنها سه بزغاله دارد، و دیگری سه قرص نان، و سومی یک مشک شراب.

۴ و سلامتی تو را خواهند پرسید و دونان به تو خواهند داد که از دست ایشان خواهی گرفت.

۵ بعد از آن به جبعه خدا که در آنجا قراول فلسطینیان است خواهی آمد، و چون در آنجا نزدیک شهر برسی گروهی از انبیا که از مکان بلند به زیر میآیند و در پیش ایشان چنگ و ددف و نای و بربط بوده، نبوت میکنند، به تو خواهند برخورد.

۶ و روح خداوند بر تو مستولی شده، با ایشان نبوت خواهی نمود، و به مرد دیگر متبدل خواهی شد.

۷ و هنگامی که این علامات به تو و نماید، هر چه دستت یابد بکن زیرا خدا با تو است.

۸ و پیش من به جلعال برو و اینک من برای گذرانیدن قربانیهای سوختنی و ذبح نمودن ذبایح سلامتی نزد تو میآیم، و هفت روز منتظر باش تا نزد تو بیایم و تو را اعلام نمایم که چه باید کرد.»

و چون روگردانید تا از نزد سموئیل برود، خدا او را قلب دیگر داد. و در آن روز جمیع این علامات واقع شد.

۱۰ و چون آنجا به جبعه رسیدند، اینک گروهی از انبیا به وی برخوردند، و روح خدا بر او مستولی شده، در میان ایشان نبوت میکرد.

۱۱ و چون همه کسانی که او را پیشتر می شناختند، دیدند که اینک با انبیا نبوت میکند،

مردم به یکدیگر گفتند: «این چیست که با پسر قیس واقع شده است، آیا شاول نیز از جمله انبیا است؟»

ویکی از حاضرین در جواب گفت: «ما پدر ایشان کیست؟» از این جهت مثل شد که آیا شاول نیز از جمله انبیا است.

۱۳ و چون از نبوت کردن فارغ شده به مکان بلند آمد.

و عمومی شاول به او و به خادمش گفت: «جارفته بودید؟» او در جواب گفت: «رای جستن الاغها و چون دیدیم که نیستند، نزد سموئیل رفتیم.»

عمومی شاول گفت: «رایگو که سموئیل به شما چه گفت؟»

شاول به عمومی خود گفت: «ار او واضح خبر داد که الاغها پیدا شده است.» لیکن در باره امر سلطنت که سموئیل به او گفته بود، او را مخبر نساخت. و سموئیل قوم را در مصفیه به حضور خداوند خواند.

و به بنی اسرائیل گفت: «هوه، خدای اسرائیل، چنین میگوید: من اسرائیل را از مصر بر آوردم، و شما از دست مصریان و از دست جمیع ممالکی که بر شما ظلم نمودند، رهایی دادم.

۱۹ و شما امروز خدای خود را که شمارا از تمامی بدیها و مصیبت های شمار هانید، اهانت کرده، او را گفتید: پادشاهی بر ما نصب نما، پس الان با اسباط و هزاره های خود به حضور خداوند حاضر شوید.»

و چون سموئیل جمیع اسباط اسرائیل را حاضر کرد، سبط بنیامین گرفته شد.

۲۱ و سبط بنیامین را با قبایل ایشان نزدیک آورد، و قبیله مطری گرفته شد. و شاول پسر قیس گرفته شد، و چون او را طلبیدند، نیافتند.

۲۲ پس باریگر از خداوند سوال کردند که آیا آن مرد به اینجاد دیگر خواهد آمد؟ خداوند در جواب گفت: «نیک او خود را در میان اسبابها پنهان کرده است.»

و دو دیده، او را از آنجا آوردند، و چون در میان قوم بایستاد، از تمامی قوم از کتف به بالا بلند تر بود.

۲۴ و سموئیل به تمامی قوم گفت: «یا شخصی را که خداوند برگزیده است ملاحظه نمودید که در تمامی قوم مثل او کسی نیست؟» و تمامی قوم صد اذده، گفتند: «ادشاه زنده بماند!»

پس سموئیل رسوم سلطنت رابه قوم بیان کرده، در کتاب نوشت، و آن رابه حضور خداوند گذاشت. و سموئیل هر کس از تمامی قوم رابه خانهاش روانه نمود.

۲۶ و شاول نیز به خانه خود به جعبه رفت و فوجی از کسانی که خدا دل ایشان را برانگیخت همراه وی رفتند.

۲۷ اما بعضی پسران بلیعال گفتند: «بن شخص چگونه ما را برهاند؟» و او را حقیر شمرده، هدیه برایش نیاوردند. اما او هیچ نگفت.

رهبانی اهل یابیش و استقرار سلطنت

و ناحاش عمونی برآمده، در برابر یابیش جلعه ادا ردوزد، و جمیع اهل یابیش به ناحاش گفتند: «اما عهد بند و تو را بندگی خواهیم نمود.»

ناحاش عمونی به ایشان گفت: «این شرط باشما عهد خواهیم بست که چشمان راست جمیع شما کنده شود، و این را بر تمامی اسرائیل عار خواهیم ساخت.»
و مشایخ یابیش به وی گفتند: «اراهت روز مهلت بده تا رسولان به تمامی حدود اسرائیل بفرستیم، و اگر برای ما رهاننده‌های نباشد نزد تو بیرون خواهیم آمد.»

پس رسولان به جعبه شاول آمده، این سخنان رابه گوش قوم رسانیدند، و تمامی قوم آواز خود را بلند کرده، گریستند.

و اینک شاول در عقب گاوان از صحرا می آمد، و شاول گفت: «و مرا چه شده است که میگریند؟» پس سخنان مردان یابیش رابه او بازگفتند.

۶ و چون شاول این سخنان را شنید روح خدا بروی مستولی گشته، خشمش به شدت افروخته شد.

۷ پس یک جفت گاوا گرفته، آنها را پاره پاره نمود و به دست قاصدان به تمامی حدود اسرائیل فرستاده، گفت: «رکه در عقب شاول و سموئیل بیرون نیاید، به گاوان او چنین کرده شود.» آنگاه ترس خداوند بر قوم افتاد که مثل مرد واحد بیرون آمدند.

۸ و ایشان را در بازق شمرد و بنیاسرائیل سیصد هزار نفر و مردان یهودا سی هزار بودند.

۹ پس به رسولانی که آمده بودند گفتند: «مردمان یابیش جلعه چنین گویند: فردا وقتی که آفتاب گرم شود برای شما خلاصی خواهد شد.» و رسولان آمده، به اهل یابیش

خبر دادند، پس ایشان شاد شدند.

۱۰ و مردان یابیش گفتند: «ردانزد شما بیرون خواهیم آمد تا هر چه در نظرتان پسند آید به ما بکنید.»

و در فردای آن روز شاول قوم را به سه فرقه تقسیم نمود و ایشان در یاس صبح به میان لشکرگاه آمده، عمونیان را تا گرم شدن آفتاب میزدند، و باقی ماندگان پراکنده شدند به حدی که دو نفر از ایشان در یک جا نماندند.

و قوم به سموئیل گفتند: «یست که گفته است! آیا شاول بر ماسلطنت نماید؟ آن کسان را بیاورید تا ایشان را بکشیم.»

اما شاول گفت: «سیامروز کشته نخواهد شد زیرا که خداوند امر و زدر اسرائیل نجات به عمل آورده است.»

و سموئیل به قوم گفت: «یابید تا به جلجال برویم و سلطنت را در آنجا از سر نو برقرار کنیم.» پس تمامی قوم به جلجال رفتند، و آنجا در جلجال، شاول را به حضور خداوند پادشاه ساختند، و در آنجا ذابیح سلامتی به حضور خداوند ذبح نموده، شاول و تمامی مردمان اسرائیل در آنجا شادی عظیم نمودند.

سخنان آخر سموئیل

و سموئیل به تمامی بنی اسرائیل گفت: «ینک قول شمارا در هر آنچه به من گفتید، شنیدم و یاد شاهی بر شما نصب نمودم.

۲ و حال اینک پادشاه پیش روی شمارا می رود و من بیروم و موسفید شد هام، و اینک پسران من با شما می باشند، و من از جوانیم تا امروز پیش روی شما سلوک نمود هام.

۳ اینک من حاضرم، پس به حضور خداوند و مسیح او بر من شهادت دهید که گاو که را گرفتم؟ و الاغ که را گرفتم و بر که ظلم نموده، که راستم کردم و از دست که رشوه گرفتم تا چشمان خود را به آن کور سازم و آن را به شمار د نمایم.»

گفتند: «ما ظلم نکردهای و بر ماستم نمودهای و چیزی از دست کسی نگرفتهای.»
به ایشان گفت: «داوند بر شما شهادت و مسیح او امر و ز شهادت است که چیزی در

دست من نیافتهاید.» گفتند: «و شاهد است.»
 و سموئیل به قوم گفت: «داوود است که موسی و هارون را مقیم ساخت و پدران شما را
 از زمین مصر برآورد.

۷ پس الان حاضر شوید تا به حضور خداوند باشم در باره همه اعمال عادلانه خداوند که
 باشما و پدران شما عمل نمود، محاجه نمایم.

۸ چون یعقوب به مصر آمد و پدران شما نزد خداوند استغاثه نمودند، خداوند موسی و
 هارون را فرستاد که پدران شما را از مصر بیرون آورده، ایشان را در این مکان ساکن گردانیدند.
 ۹ و چون یهوه خدای خود را فراموش کردند ایشان را به دست سبسا، سردار لشکر حاصور،
 و به دست فلسطینیان و به دست پادشاه موآب فروخت که با آنها جنگ کردند.
 ۱۰ پس نزد خداوند فریاد برآورده، گفتند: «ناه کرده ایم زیرا خداوند را ترک کرده
 بعلم و عشارت و رعبادت نمودهایم، و حال ما را از دست دشمنان ما رهایی ده و تورا
 عبادت خواهیم نمود.

۱۱ پس خداوند یربعل و بدان و یفتاح و سموئیل را فرستاده، شمار از دست دشمنان شما
 که در اطراف شما بودند، رهانید و در اطمینان ساکن شدید.

۱۲ و چون دیدید که ناحاش، پادشاه بنی عمون، بر شما می آید به من گفتید: فی بلکه پادشاهی
 بر ما سلطنت نماید، و حال آنکه یهوه، خدای شما، پادشاه شما بود.

۱۳ و الان اینک پادشاهی که برگزیدید و او را طلبیدید. و همانا خداوند بر شما پادشاهی
 نصب نموده است.

۱۴ اگر خداوند ترسیده، و او را عبادت نمایند و قول او را بشنویید و از فرمان خداوند
 عصیان نورزید، و هم شما و هم پادشاهی که بر شما سلطنت میکند، یهوه، خدای خود
 را پیروی نماید خوب.

۱۵ و اما اگر قول خداوند را نشنویید و از فرمان خداوند عصیان ورزید، آنگاه دست خداوند
 چنانکه به ضد پدران شما بود، به ضد شما نیز خواهد بود.

۱۶ پس الان بایستید و این کار عظیم را که خداوند به نظر شما بجا می آورد، ببینید.

۱۷ آیا امروز وقت دروگندم نیست؟ از خداوند استدعا خواهد نمود و او رعدها و باران
 خواهد فرستاد تا بدانید و ببینید که شرارتی که از طلبیدن پادشاه برای خود نمودید در

نظر خداوند عظیم است.»

پس سموئیل از خداوند استدعا نمود و خداوند در همان روز رعدها و باران فرستاد، و تمامی قوم از خداوند و سموئیل بسیار ترسیدند.

و تمامی قوم به سموئیل گفتند: «رای بندگانت از یهوه، خدای خود استدعاتمانمیریم، زیرا که بر تمامی گناهان خود این بدی را افزودیم که برای خود پادشاهی طلبیدیم.»
و سموئیل به قوم گفت: «ترسید! شما تمامی این بدی را کردهاید، لیکن از پیروی خداوند برگردید، بلکه خداوند را به تمامی دل خود عبادت نماید.

۲۱ و در عقب اباطیلی که منفعت ندارد و رهایی نتواند داد، چونکه باطل است، برگردید.
۲۲ زیرا خداوند به خاطر نام عظیم خود قوم خود را ترک نخواهد نمود، چونکه خداوند را پسند آمد که شمار برای خود قومی سازد.

۲۳ و اما من، حاشا از من که به خداوند نگاه ورزیده، ترک دعا کردن برای شما نمایم، بلکه راه نیکو و راست را به شما تعلیم خواهم داد.

۲۴ لیکن از خداوند بترسید و او را به راستی به تمامی دل خود عبادت نمایید و در کارهای عظیمی که برای شما کرده است، تفکر کنید.

۲۵ و اما اگر شرارت ورزید، هم شما و هم پادشاه شما، هلاک خواهید شد.»

ناطاعتی شاول

و شاولی (ساله بود که پادشاه شد. و چون دو سال بر اسرائیل سلطنت نموده بود،

شاول به جهت خود سه هزار نفر از اسرائیل برگزید، و از ایشان دو هزار با شاول در مخماس و در کوه بیت ثیل بودند، و یک هزار بایوناتان در جبعه بنیامین. و اما هر کس از بقیه قوم را به خیمه‌هاش فرستاد.

۳ و یوناتان قراول فلسطینیان را که در جبعه بودند، شکست داد. و فلسطینیان این را شنیدند. و شاول در تمامی زمین کرناواخته، گفت که «ی عبرانیان بشنوید!»
و چون تمامی اسرائیل شنیدند که شاول قراول فلسطینیان را شکست داده است، و اینکه اسرائیل نزد فلسطینیان مکروه شده‌اند، قوم نزد شاول در جلال جمع شدند.

و فلسطینیان سی هزار اربه و شش هزار سوار و خلقی را که مثل ریگ نگاره دریا بشمار بودند،

- جمع کردند تا با اسرائیل جنگ نمایند، و برآمده، در مخماس به طرف شرقی بیت آون اردو زدند. ۶ و چون اسرائیلیان را دیدند که در تنگی هستند زیرا که قوم مضطرب بودند، پس ایشان خود را در مغارها و بیشه‌ها و گریوه‌ها و حفره‌ها و صخره‌ها پنهان کردند.
- ۷ و بعضی از عبرانیان از اردن به زمین جاد و جلعاد عبور کردند. و شاول هنوز در جلجال بود و تمامی قوم در عقب او لرزان بودند.
- پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین نموده بود، درنگ کرد. اما سموئیل به جلجال نیامد و قوم از او پراکنده میشدند.
- ۹ و شاول گفت: «ربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را نزد من بیاورید.» و قربانی سوختنی را گذرانید.
- ۱۰ و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شد، اینک سموئیل برسید و شاول به جهت تحیتش، به استقبال وی بیرون آمد.
- ۱۱ و سموئیل گفت: «ه کردی؟» شاول گفت: «و ندیدم که قوم از نزد من پراکنده میشوند و تو در روزهای معین نیامدی و فلسطینیان در مخماس جمع شده‌اند، پس گفتم: الان فلسطینیان بر من در جلجال فرود خواهند آمد، و من رضامندی خداوند را نطلبیدم. پس خویشتن را مجبور ساخته، قربانی سوختنی را گذرانیدم.»
- و سموئیل به شاول گفت: «حمقانه عمل نمودی و امری که یهوه خدایت به تو امر فرموده است، بجای آوردی، زیرا که حال خداوند سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار میداشت. ۱۴ لیکن الان سلطنت تو استوار نخواهد ماند و خداوند به جهت خویش مردی موافق دل خود طلب نموده است، و خداوند او را مامور کرده است که پیشوای قوم وی باشد، چونکه تو فرمان خداوند را نگاه نداشتی.»
- و سموئیل برخاسته، از جلجال به جبعه بنیامین آمد.
- و شاول و پسرش یوناتان و قومی که با ایشان حاضر بودند در جبعه بنیامین ماندند، و فلسطینیان در مخماس اردو زدند.
- ۱۷ و تاراج کنندگان از اردوی فلسطینیان در سه فرقه بیرون آمدند که یک فرقه از ایشان به راه عفره به زمین شوعال توجه نمودند.

۱۸ و فرقه دیگری به راه بیت حورون میل کردند. و فرقه سوم به راه حدی که مشرف بر دره صبو عیم به جانب بیابان است، توجه نمودند.

و در تمام زمین اسرائیل آهنگری یافت نمی شد، زیرا که فلسطینیان می گفتند: «باد اعرانیان برای خود شمشیر یا نیزه بسازند.»

و جمیع اسرائیلیان نزد فلسطینیان فرود می آمدند تا هر کس بیل و گاو آهن و تبر و داس خود را تیز کند.

۲۱ اما به جهت بیل و گاو آهن و چنگال سه دندان و تبر و برای تیز کردن آهن گاوران سوهان داشتند.

۲۲ و در روز جنگ، شمشیر و نیزه در دست تمامی قومی که باشاول و یوناتان بودند یافت نشد، اما نزد شاول و پسرش یوناتان بود.

و قراول فلسطینیان به معبر مخماس بیرون آمدند.

حمله یوناتان به فلسطین

و روزی واقع شد که یوناتان پسر شاول به جوان سلاح دار خود گفت: «یا تابه قراول فلسطینیان که به آن طرفند بگذریم.» اما پدر خود را خبر نداد.

۲ و شاول در نگاره جبعه زبردخت اناری که در مغرون است، ساکن بود و قومی که همراهش بودند تخمین ششصد نفر بودند.

۳ و اخیا بن اخیطوب برادر ایخا بود بن فینحاس بن عیسی، کاهن خداوند، در شیلوه با ایفود ملبس شده بود، و قوم از رفتن یوناتان خبر نداشتند.

۴ و در میان معبرهایی که یوناتان می خواست از آنها نزد قراول فلسطینیان بگذرد، یک صحزه تیز به این طرف و یک صحزه تیز به آن طرف بود، که اسم یکی بو صیص و اسم دیگری سنه بود.

۵ و یکی از این صحزه ها به طرف شمال در برابر مخماس ایستاده بود، و دیگری به طرف جنوب در برابر جبعه.

و یوناتان به جوان سلاح دار خود گفت: «یا نزد قراول این نا مختونان بگذریم شاید خداوند برای

ما عمل کند زیرا که خداوند را از رهانیدن با کثیر با قلیل مانعی نیست.»

و سلاح دارش به وی گفت: «رچه در دلت باشد، عمل نما. پیش برو، اینک من

موافق رای تو باتو هستم.»

ویوناتان گفت: «ینک ما به طرف این مردمان گذر نمایم و خود را به آنها ظاهر سازیم، اگر به ما چنین گویند: بایستید تا نزد شما برسیم، آنگاه در جای خود خواهیم ایستاد و نزد ایشان نخواهیم رفت.»

۱۰ اما اگر چنین گویند که نزد ما برآید، آنگاه خواهیم رفت زیرا خداوند ایشان را به دست ما تسلیم نموده است و به جهت ما، این علامت خواهد بود.»

پس هر دو وی ایشان خویشان را به قراول فلسطینیان ظاهر ساختند و فلسطینیان گفتند: «ینک عبرانیان از حفره هایی که خود را در آنها پنهان ساختند، بیرون می آیند.» و قراولان، یوناتان و سلاحدارش را خطاب کرده، گفتند: «زد ما برآید تا چیزی به شما نشان دهیم.» و یوناتان به سلاحدار خود گفت که «رعقب من بیاز خداوند ایشان را به دست اسرائیل تسلیم نموده است.»

ویوناتان به دست و پای خود نزد ایشان بالا رفت و سلاحدارش در عقب وی، و ایشان پیش روی یوناتان افتادند و سلاحدارش در عقب او می کشت.

۱۴ و این کشتار اول که یوناتان و سلاحدارش کردند به قدریست نفر بود در قریب نصف شیار یک جفت گاوزمین.

۱۵ و در اردو و صحرا و تمامی قوم تزلزل در افتاد و قراولان و تاراج کنندگان نیز لرزان شدند و زمین متزلزل شد، پس تزلزل عظیمی واقع گردید.

و دیده بانان شاول در جبهه بنیامین نگاه کردند و اینک آن انبوه گداخته شده، به هر طرف پراکنده می شدند.

۱۷ و شاول به قومی که همراهش بودند، گفت: «لان تفحص کنید و ببینید از ما که بیرون رفته است؟» پس تفحص کردند که اینک یوناتان و سلاحدارش حاضر نبودند.

۱۸ و شاول به اخیا گفت: «ابوت خدا را نزدیک بیاور.» زیرا تا بوت خدا در آن وقت همراه بنیاسرائیل بود.

۱۹ و واقع شد چون شاول با کاهن سخن می گفت که اغتشاش در اردوی فلسطینیان زیاد و زیادتر می شد، و شاول به کاهن گفت: «ست خود را نگاهدار.»

و شاول و تمامی قومی که با وی بودند جمع شده، به جنگ آمدند، و اینک شمشیر هر کس به صدر فیکش بود و قتال بسیار عظیمی بود.

۲۱ و عبرانیانی که قبل از آن با فلسطینیان بودند و همراه ایشان از اطراف به اردو آمده بودند، ایشان نیز نزد اسرائیلیانی که با شاول و یوناتان بودند، برگشتند.

۲۲ و تمامی مردان اسرائیل نیز که خود را در کوهستان افرایم پنهان کرده بودند چون شنیدند که فلسطینیان منهزم شده‌اند، ایشان را در جنگ تعاقب نمودند.

۲۳ پس خداوند در آن روز اسرائیل را نجات داد و جنگ تایت آن رسید و مردان اسرائیل آن روز در تنگی بودند زیرا که شاول قوم را قسم داده، گفته بود: «ا من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم ملعون باد کسی که تا شام طعام بخورد.» و تمامی قوم طعام نچشیدند.

۲۵ و تمامی قوم به جنگلی رسیدند که در آنجا عسل بر روی زمین بود.

۲۶ و چون قوم به جنگل داخل شدند، اینک عسل می‌چکید اما احدی دست خود را به دهانش نبرد زیرا قوم از قسم ترسیدند.

۲۷ لیکن یوناتان هنگامی که پدرش به قوم قسم میداد نشنیده بود، پس نوک عصایی را که در دست داشت دراز کرده، آن را بهشان عسل فرورد، و دست خود را به دهانش برده، چشمان او روشن گردید.

و شخصی از قوم به او توجه نموده، گفت: «درت قوم را قسم سخت داده، گفت: ملعون باد کسی که امروز طعام خورد.» و قوم بیتاب شده بودند.

۲۹ و یوناتان گفت: «درم زمین را مضطرب ساخته است، الان ببینید که چشمانم چه قدر روشن شده است که اندکی از این عسل چشیدهام.

۳۰ و چه قدر زیاده اگر امروز قوم از غارت دشمنان خود که یاقته‌اند بیمانعت می‌خورند، آیا قتال فلسطینیان بسیار زیاده نمی‌شد؟»

و در آن روز فلسطینیان را از محاسن تالیون منهزم ساختند و قوم بسیار بیتاب شدند.

۳۲ و قوم بر غنیمت حمله کرده، از گوسفندان و گاو و گوساله‌ها گرفته، بر زمین کشتند

وقوم آنها را با خون خوردند.

۳۳ و شاول را خبر داده، گفتند: «یک قوم به خداوند نگاه ورزیده، با خون میخورند.»
گفت: «ما خیانت ورزیده‌های دمار و زسنگی بزرگ نزد من بغلطانید.»
و شاول گفت: «و در ادرا می‌ان قوم منتشر ساخته، به ایشان بگوید: هر کس گاو خود
و هر کس گوسفند خود را نزد من بیاورد و در اینجا ذبح نموده، بخورد و به خدا نگاه نورزیده،
با خون نخورد.» و تمامی قوم در آن شب هر کس گاو و شتر را با خود آورده، در اینجا ذبح
کردند.

۳۵ و شاول مذبحی برای خداوند بنا کرد و این مذبح اول بود که برای خداوند بنا نمود.
و شاول گفت: «مشب در عقب فلسطینیان برویم و آنها را تاروشنایی صبح غارت کرده،
از ایشان احدی را باقی نگذاریم.» ایشان گفتند: «رچه در نظرت پسند آید بکن.» و کاهن
گفت: «را اینجا به خدا تقرب بجویم.»

و شاول از خدا سوال نمود که آیا از عقب فلسطینیان برویم و آیا ایشان را به دست اسرائیل
خواهی داد، اما در آن روز او را جواب نداد.
۳۸ آنگاه شاول گفت: «ی تمامی روسای قوم به اینجا نزدیک شوید و بدانید و ببینید
که امر و زاین نگاه در چه چیز است.»

۳۹ زیرا قسم به حیات خداوند رها نده اسرائیل که اگر در پسر م یوناتان هم باشد، البته
خواهد مرد.» لیکن از تمامی قوم احدی به او جواب نداد.
پس به تمامی اسرائیل گفت: «ما به یک طرف باشیم و من با پسر خود یوناتان به یک طرف
باشم.» و قوم به شاول گفتند: «رچه در نظرت پسند آید، بکن.»
و شاول به یهوه، خدای اسرائیل گفت: «رعهای راست بده.» پس یوناتان و شاول گرفته
شدند و قوم رها گشتند.

۴۲ و شاول گفت: «رمیان من و پسر م یوناتان قرعه بیندازید.» و یوناتان گرفته شد.
و شاول به یوناتان گفت: «را خبر ده که چه کرده‌ای؟» و یوناتان به او خبر داده، گفت:
«هنوک عصبانی که در دست دارم اندکی عسل چشیدم و اینک باید بمیرم؟»

و شاول گفت: «داچنین بلکه زیاده از این بکندای یوناتان! زیرا البته خواهی مرد.» اما قوم به شاول گفتند: «یا یوناتان که نجات عظیم را در اسرائیل کرده است، باید بمیرد؟ حاشا! قسم به حیات خداوند که مویی از سرش به زمین نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است.» پس قوم یوناتان را خلاص نمودند که نمرد.

۴۶ و شاول از تعاقب فلسطینیان باز آمد و فلسطینیان به جای خود رفتند.

و شاول عنان سلطنت اسرائیل را به دست گرفت و با جمیع دشمنان اطراف خود، یعنی باموآب و بنی عمون و ادوم و ملوک صوبه و فلسطینیان جنگ کرد و به هر طرف که توجه مینمود، غالب میشد.

۴۸ و به دلیری عمل مینمود و عمالقیان را شکست داده، اسرائیل را از دست تاراج کنندگان ایشان رها نمود.

و پسران شاول، یوناتان ویشوی و ملکیشو بودند. و اسمهای دخترانش این است: اسم نخست زاده اش میرب و اسم کوچک میکال.

۵۰ و اسم زن شاول اخینوعام، دختر اخیمعاص، بود و اسم سردار لشکرش ابنیر بن نیر، عمومی شاول بود.

۵۱ و قیس پدر شاول بود و نیر پدر ابنیر و پسر ابیشیل بود.

و در تمامی روزهای شاول با فلسطینیان جنگ سخت بود و هر صاحب قوت و صاحب شجاعت که شاول میدید، او را نزد خود می آورد.

خلع شاول از سلطنت

و سموئیل به شاول گفت: «داوند مرا فرستاد که ترا مسح نمایم تا بر قوم او اسرائیل پادشاه شوی. پس الان آواز کلام خداوند را بشنو.

۲ یهوه صباوت چنین میگوید: آنچه عمالیق به اسرائیل کرد، بخاطر داشته ام که چگونه هنگامی که از مصر برمی آمد، با او در راه مقاومت کرد.

۳ پس الان برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز، و بر ایشان شفقت مفر ما بلکه مردوزن و طفل و شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش.»

پس شاول قوم را طلبید و از ایشان دو یست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهودا در طلایم سان دید.

۵ و شاول به شهر عمالیق آمده، در وادی کمین گذاشت.

۶ و شاول به قینان گفت: «روید و برگشته، از میان عمالقه دور شوید، مباد ایشمارا با ایشان هلاک سازم و حال آنکه شما با همه بنیاسرائیل هنگامی که از مصر برآمدند، احسان نمودید.» پس قینان از میان عمالقه دور شدند.

۷ و شاول عمالقه را از حویله تاشور که در برابر مصر است، شکست داد.

۸ و اجاج پادشاه عمالیق را زنده گرفت و تمامی خلق را به دم شمشیر، بالکل هلاک ساخت.

۹ و اما شاول و قوم اجاج را و بهترین گوسفندان و گاو و پروارها و برهها و هر چیز خوب را در ریغ نموده، نخواستند آنها را هلاک سازند. لیکن هر چیز خوار و بیقیمت را بالکل نابود ساختند.

و کلام خداوند بر سموئیل نازل شده، گفت:

«شیمان شدم که شاول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا بجانیاورده

است.» و سموئیل خشمناک شده، تمامی شب نزد خداوند فریاد برآورد.

۱۲ و بامدادان سموئیل بر خاست تا شاول را ملاقات نماید و سموئیل را خبر داده، گفتند که «اول به کرمل آمد و اینک به جهت خویشتن ستونی نصب نمود و در زده، گذشت و در جلجال فرو آمده است.»

و چون سموئیل نزد شاول رسید شاول به او گفت: «رکت خداوند بر تو باد! من فرمان

خداوند را بجا آوردم.»

سموئیل گفت: «س این صدای گوسفندان در گوش من و بانگ گاو که من میشنوم چیست؟»

شاول گفت: «ینهار از عمالقه آورد هاند زیرا قوم بهترین گوسفندان و گاو را در ریغ

داشتند تا برای پیوه خدایت قربانی نمایند، و بقیه را بالکل هلاک ساختیم.»

سموئیل به شاول گفت: «امل نما تا آنچه خداوند دیشب به من گفت به تو بگویم.» او وی

را گفت: «گو.»

و سموئیل گفت: «نگاهی که تو در نظر خود کوچک بودی، آیارئیس اسباط اسرائیل نشدی و آیا خداوند تو را مسح نکرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی؟
و خداوند تو را به راهی فرستاده، گفت: این عمالقه نگاهکار را بالکل هلاک ساز و با ایشان جنگ کن تا نابود شوند.»

۱۹ پس چرا قول خداوند را نشنیدی بلکه بر غنیمت هجوم آورده، آنچه را که در نظر خداوند بد است عمل نمودی؟»

شاوول به سموئیل گفت: «ول خداوند را استماع نمودم و به راهی که خداوند مرا فرستاد، رفتم و اجاج، پادشاه عمالقه را آوردم و عمالقه را بالکل هلاک ساختم.»

۲۱ اما قوم از غنیمت، گوسفندان و گاوان، یعنی بهترین آنچه حرام شده بود، گرفتند تا برای یهوه خدایت در جلال قربانی بگذرانند.»

سموئیل گفت: «یا خداوند به قربانی های سوختنی و ذبایح خوشنود است یا به اطاعت فرمان خداوند؟ اینک اطاعت از قربانیها و گوش گرفتن از یهوه قویتر است. زیرا که تمبر مثل گناه جادوگری است و گردن کشی مثل بتپرستی و ترافیم است. چونکه کلام خداوند را ترک کردی و نیز تو را از سلطنت رد نمود.»

و شاوول به سموئیل گفت: «ناه کردم زیرا از فرمان خداوند و سخن تو تجاوز نمودم چونکه از قوم ترسیده، قول ایشان را شنیدم.»

۲۵ پس حال تمنا اینکه نگاه مرا عفو نمایی و یامن برگردی تا خداوند را عبادت نمایم.»

سموئیل به شاوول گفت: «اتو بر نمی گردم چونکه کلام خداوند را ترک نمودهای. خداوند نیز تو را از پادشاه بودن بر اسرائیل رد نموده است.»

و چون سموئیل برگشت تار وانه شود، او دامن جامه او را بگرفت که پاره شد.

۲۸ و سموئیل وی را گفت: «مروز خداوند سلطنت اسرائیل را از تو پاره کرده، آن را به همسایهات که از تو بهتر است، داده است.»

۲۹ و نیز جلال اسرائیل دروغ نمی گوید، و تغییر به اراده خود نمی دهد زیرا او انسان نیست که به اراده خود تغییر دهد.»

گفت: «ناه کردهام، حال تمنا اینکه مرا به حضور مشایخ قوم و به حضور اسرائیل محترم

داری و همراه من برگردی تا یهوه خدایت را عبادت نمایم.»
 پس سموئیل در عقب شاول برگشت، و شاول خداوند را عبادت نمود.
 و سموئیل گفت: «جاج پادشاه عمالیق را نزد من بیاورید.» و اجاج به خرمی نزد او آمد
 و اجاج گفت: «ه درستی که تلخی موت گذشته است.»
 و سموئیل گفت: «نانکه شمشیر تو زنان را بیا و لاد کرده است، همچنین مادر تو از میان زنان،
 بیا و لاد خواهد شد.» و سموئیل اجاج را به حضور خداوند در جلجال پاره پاره کرد.
 و سموئیل به راه رفت و شاول به خانه خود به جبعه شاول برآمد.
 ۳۵ و سموئیل برای دیدن شاول تار و زوفاتش دیگر نیامد. اما سموئیل برای شاول ماتم
 میگرفت، و خداوند پشیمان شده بود که شاول را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود.

مسح داود

و خداوند به سموئیل گفت: «ابه کی تو برای شاول ماتم میگیری چونکه من او را از سلطنت
 نمودن بر اسرائیل رد نمودم. پس حقه خود را از روغن پر کرده، بیاتاتو را نزد یسای
 بیت لحمی بفرستم، زیرا که از پسرانش پادشاهی برای خود تعیین نمودهام.»
 سموئیل گفت: «گونه بروم. اگر شاول بشنود مرا خواهد کشت.» خداوند گفت:
 «و سالهای همراه خود بیرو بگو که به جهت گذرانیدن قربانی برای خداوند آمدهام.
 ۳ و یسارابه قربانی دعوت نما، و من تو را اعلام مینمایم که چه باید بکنی، و کسی را که
 به تو امر نمایم برای من مسح نما.»
 و سموئیل آنچه را که خداوند به او گفته بود بجای آورده، به بیت لحم آمد، و مشایخ شهر لرزان
 شده، به استقبال او آمدند، و گفتند: «یا باسلامتی میآیی؟»
 گفت: «اسلامتی به جهت قربانی گذرانیدن برای خداوند آمدهام، پس خود را تقدیس
 نموده، همراه من به قربانی بیاید.» و او یسای و پسرانش را تقدیس نموده، ایشان را به قربانی
 دعوت نمود.
 و واقع شد که چون آمدند بر ایاب نظر انداخته، گفت: «قین مسیح خداوند به حضور وی
 است.»

اما خداوند به سموئیل گفت: «ه چهره‌هاش و بلندی قامتش نظر منمازیرا اورا در کوهام، چونکه خداوند مثل انسان نمی‌نگرد، زیرا که انسان به ظاهر مینگرد و خداوند به دل مینگرد.»
و یسا ایناداب را خوانده، اورا از حضور سموئیل گذرانید، و او گفت: «داوند این را نیز برنگزیده است.»

و یسا شماه را گذرانید و او گفت: «داوند این را نیز برنگزیده است.»
و یسا هفت پسر خود را از حضور سموئیل گذرانید و سموئیل به یسا گفت: «داوند اینها را برنگزیده است.»

و سموئیل به یسا گفت: «یا پسرانت تمام شدند.» گفت: «و چکتر هنوز باقی است و اینک او گله را میچراند.» و سموئیل به یسا گفت: «فرست او را بیاور، زیرا که تا او به اینجا نیاید نخواهیم نشست.»

پس فرستاده، او را آورد، و او سرخ رو و نیکو چشم و خوش منظر بود. و خداوند گفت: «رخاسته، او را مسح کن زیرا که همین است.»

پس سموئیل حقه روغن را گرفته، او را در میان برادرانش مسح نمود، و از آن روز به بعد روح خداوند بر او دستولی شد، و سموئیل بر خاسته، به راه رفت.

داود در خدمت شاول

و روح خداوند از شاول دور شد، و روح بد از جانب خداوند او را مضطرب میساخت.

۱۵ و بندگان شاول وی را گفتند: «ینک روح بد از جانب خدا تو را مضطرب میسازد.

۱۶ پس آقای ما بندگان خود را که به حضورت هستند امر فرماید تا کسی را که بر بریط نواختن ماهر باشد بجویند، و چون بد از جانب خدا بر تو بیاید به دست خود بنوازد، و تو را نیکو خواهد شد.»

و شاول به بندگان خود گفت: «لان کسی را که به نواختن ماهر باشد برای من پیدا کرده، نزد من بیاورید.»

و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «ینک پسر یسای بیت لحمی را دیدم که به نواختن ماهر و صاحب شجاعت و مرد جنگ آزموده و فصیح زبان و شخص نیکو صورت است و خداوند با وی مییاشد.»

پس شاول قاصدان نزد یسا فرستاده، گفت: «سرت داود را که باگوسفندان است،

نزد من بفرست.»

آنگاه سیاهیک بار الاغ از نان و یک مشگ شراب و یک بزغاله گرفته، به دست پسر خود داود نزد شاول فرستاد.

۲۱ و داود نزد شاول آمده، به حضور وی ایستاد و او وی را بسیار دوست داشت و سلاح دار او شد.

۲۲ و شاول نزدیسا فرستاده، گفت: «او نزد من بماند زیرا که به نظر من پسند آمده.»

و واقع میشد هنگامی که روح بد از جانب خدا بر شاول میآمد که داود بر بط گرفته، به دست خود مینواخت، و شاول را راحت و صحت حاصل میشد و روح بد از او می رفت.

داود و جلیات

و فلسطینیان لشکر خود را برای جنگ جمع نموده، در سوکوه که در یهودیه است، جمع شدند، و در میان سوکوه و عزیز یقه در افس دمیدار دوزندند.

۲ و شاول و مردان اسرائیل جمع شده، در دره ایلاه اردوزده، به مقابله فلسطینیان صف آرایی کردند.

۳ و فلسطینیان بر کوه از یک طرف ایستادند، و اسرائیلیان بر کوه به طرف دیگر ایستادند، و دره در میان ایشان بود.

و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسمی به جلیات که از شهر جت بود بیرون آمد، و قدش شش ذراع و یک وجب بود.

۵ و بر سر خود، خود برنجینی داشت و به زره فلسی ملبس بود، و وزن زرهاش پنج هزار مثقال برنج بود.

۶ و بر ساقهایش ساق بندهای برنجین و در میان کتفهایش مزارق برنجین بود.

۷ و چوب نیزه اش مثل نورد جولا هگان و سر نیزه اش ششصد مثقال آهن بود، و سپر دارش پیش او میرفت.

۸ و او ایستاده، افواج اسرائیل را صد از دویه ایشان گفت: «رایبرون آمده، صف آرایی نمودید؟ آیا من فلسطینی نیستم و شما بندگان شاول؟ برای خود شخصی برگزینید تا نزد من درآید.

۹ اگر او بتواند با من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما خواهیم شد، و اگر من بر

- او غالب آمده، و اورا بکشم شما بندگان ماشده، مارا بندگی خواهید نمود.»
- وفلسطینی گفت: «ن امر وز فوجهای اسرائیل رابه ننگ میآورم، شخصی به من بدهید تا باهم جنگ نمایم.»
- و چون شاول و جمیع اسرائیلیان این سخنان فلسطینی را شنیدند هر اسان شده، بسیار ترسیدند. و داود پسر آن مرد افراقی بیت لحم پیودا بود که یسانام داشت، و اورا هشت پسر بود، و آن مرد در ایام شاول در میان مردمان پیر و سالخورده بود.
- ۱۳ و سه پسر بزرگ یسار وانه شده، در عقب شاول به جنگ رفتند و اسم سه پسرش که به جنگ رفته بودند: نخست زاده اش الیاب و دومش اینناداب و سوم شماه بود.
- ۱۴ و داود کوچکتر بود و آن سه بزرگ در عقب شاول رفته بودند.
- ۱۵ و داود از نزد شاول آمد و رفت میکرد تا گوسفندان پدر خود را در بیت لحم بچراند.
- ۱۶ و آن فلسطینی صبح و شام میآمد و وچهل روز خود را ظاهر میساخت.
- و یسابه پسر خود داود گفت: «لان به جهت برادرانت یک ایفه از این غله برشته و این ده قرص نان را بگیر و به اردو نزد برادرانت بشتاب.
- ۱۸ و این ده قطعه پنیر را برای سردار هزاره ایشان ببر و از سلامتی برادرانت پارس و از ایشان نشانیای بگیر.»
- و شاول و آنها و جمیع مردان اسرائیل در دره ایلاه بودند و با فلسطینیان جنگ میکردند.
- ۲۰ پس داود با مردان برخاسته، گله را به دست چوپان وا گذاشت و برداشته، چنانکه یسا و او را امر فرموده بود گرفت، و به سنگر اردو رسید و وقتی که لشکر به میدان بیرون رفته، برای جنگ نعره میزدند.
- ۲۱ و اسرائیلیان و فلسطینیان لشکر به مقابل لشکر صف آرایی کردند.
- ۲۲ و داود اسبابی را که داشت به دست نگاهبان اسباب سپرد و به سوی لشکر دیده، آمد و سلامتی برادران خود را پیرسید.
- ۲۳ و چون با ایشان گفتگو میکرد اینک آن مرد مبارز فلسطینی جتی که اسمش جلیات بود از لشکر فلسطینیان برآمده، مثل پیش سخن گفت و داود شنید.
- و جمیع مردان اسرائیل چون آن مرد را دیدند، از حضورش فرار کرده، بسیار ترسیدند.

۲۵ و مردان اسرائیل گفتند: «یا این مرد را که برمی آید، دیدید؟ یقین برای به ننگ آوردن اسرائیل برمی آید و هر که او را بکشد، پادشاه او را از مال فراوان دو تلمند سازد، و دختر خود را به او دهد، و خانه پدرش را در اسرائیل آزاد خواهد ساخت.»

و داود کسانی را که نزد او ایستاده بودند خطاب کرده، گفت: «ه شخصی که این فلسطینی را بکشد و این ننگ را از اسرائیل بردارد چه خواهد شد؟ زیرا که این فلسطینی ناخحتون کیست که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورد؟»

و قوم او را به همین سخنان خطاب کرده، گفتند: «ه شخصی که او را بکشد، چنین خواهد شد.»

و چون با مردمان سخن میگفتند برادر بزرگش الیاب شنید و خشم الیاب برد او را فروخته شده، گفت: «رای چه اینجا آمدی و آن گله قلیل را در بیابان نزد که گذاشتی؟ من تکبر و شرارت دل تو را میدانم زیرا برای دیدن جنگ آمده‌ای.»

داود گفت: «لان چه کردم آیاسبی نیست؟»

پس از وی به طرف دیگری روگردانیده، به همین طور گفت و مردمان او را مثل پیشتر جواب دادند.

و چون سخنانی که داود گفت، مسموع شد، شاول را مخبر ساختند و او وی را طلبید.

۳۲ و داود به شاول گفت: «ل کسی به سبب او نیفتد. بنده ات می رود و با این فلسطینی جنگ میکند.»

شاول به داود گفت: «و نمی توانی به مقابل این فلسطینی بروی تا با وی جنگ نمایی زیرا که تو جوان هستی و او از جوانیش مرد جنگی بوده است.»

داود به شاول گفت: «نده ات گله پدر خود را میچراند که شیر و خرسی آمده، برهای از گله ربودند.»

۳۵ و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهانیدم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته، او را زدم و کشتم.

۳۶ بنده ات هم شیر و هم خرس را کشت، و این فلسطینی ناخحتون مثل یکی از آنها خواهد بود، چونکه لشکرهای خدای حی را به ننگ آورده است.

۳۷ و داود گفت: خداوند که مرا از چنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید.» و شاول به داود گفت: «رو خداوند باتوباد.»

و شاول لباس خود را به داود پوشانید و خود برنجینی بر سرش نهاد و زره‌های به او پوشانید. ۳۹ و داود شمشیرش را بر لباس خود بست و میخواست که برود زیرا که آنها را نیاز موده بود و داود به شاول گفت: «اینها نمی توانم رفت چونکه نیاز موده‌ام.» پس داود آنها را از بر خود بیرون آورد.

۴۰ و چوب دستی خود را به دست گرفته، پنج سنگ مالیده، از نهر سوا کرد، و آنها را در کیسه شبانی که داشت، یعنی در انبان خود گذاشت و فلاخنش را به دست گرفته، به آن فلسطینی نزدیک شد.

و آن فلسطینی همی آمد تا به داود نزدیک شد و مردی که سپرش را برمی داشت پیش رویش می‌آمد.

۴۲ و فلسطینی نظر افکنده، داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا جوانی خوش رو و نیکو منظر بود.

۴۳ و فلسطینی به داود گفت: «یا من سگ هستم که با چوب دستی نزد من می‌آیی؟» و فلسطینی داود را به خدایان خود لعنت کرد.

۴۴ و فلسطینی به داود گفت: «زدمن بیاتا گوشت تو را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.»

داود به فلسطینی گفت: «و باشمشیر و نیزه و مزرّاق نزد من می‌آیی اما من به اسم یهوه صبا یوت، خدای لشکرهای اسرائیل که او را به ننگ آورد های نزد تو می‌آیم.»

۴۶ و خداوند امر و ز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد و تو را زده، سر تو را از تنت جدا خواهم کرد، و لاشه‌های لشکر فلسطینیان را امروز به مرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد تا تمامی زمین بدانند که در اسرائیل خدایی هست.

۴۷ و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند به شمشیر و نیزه خلاصی نمی دهد زیرا که جنگ از آن خداوند است و او شمارا به دست ما خواهد داد.»

و چون فلسطینی برخاسته، پیش آمد و به مقابله داود نزدیک شد، داود شتافته، به مقابله فلسطینی به سوی لشکر دوید.

۴۹ و داود دست خود را به کیسه‌اش برد و سنگی از آن گرفته، از فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد، و سنگ به پیشانی او فرورفت که بر روی خود بر زمین افتاد. پس داود بر فلسطینی با فلاخن و سنگ غالب آمده، فلسطینی رازد و کشت و در دست داود شمشیری نبود.

۵۱ و داود دیده، بر آن فلسطینی‌ایستاد، و شمشیر او را گرفته، از غلافش کشید و او را کشته، سرش را با آن از تنش جدا کرد، و چون فلسطینیان، مبارز خود را کشته دیدند، گریختند.

۵۲ و مردان اسرائیل و یهودا برخاستند و نعره زده، فلسطینیان را تاجت و تادروازه‌های عقرون تعاقب نمودند و مجروحان فلسطینیان به راه شعریم تابه جت و عقرون افتادند. ۵۳ و بنیاسرائیل از تعاقب نمودن فلسطینیان برگشتند و اردوی ایشان را غارت نمودند. ۵۴ و داود سر فلسطینی را گرفته، به اورشلیم آورد اما اسلحه او را در خیمه خود گذاشت.

و چون شاول داود را دید که به مقابله فلسطینی بیرون می‌رود، به سردار لشکرش ابنیر گفت: «ای ابنیر، این جوان پسر کیست؟» ابنیر گفت: «ی پادشاه به جان توقسم که نمی‌دانم.» پادشاه گفت: «پرس که این جوان پسر کیست.»

و چون داود از کشتن فلسطینی برگشت، ابنیر او را گرفته، به حضور شاول آورد، و سر آن فلسطینی در دستش بود.

۵۸ و شاول وی را گفت: «ای جوان تو پسر کیستی؟» داود گفت: «سر بنده ات، یسای بیت لحمی، هستم.»

حسادت شاول

و واقع شد که چون از سخن گفتن با شاول فارغ شد، دل یوناتان بر دل داود چسبید، و یوناتان او را مثل جان خویش دوست داشت.

۲ و در آن روز شاول وی را گرفته، نگذاشت که به خانه پدرش برگردد.

۳ و یوناتان با داود عهد بست چونکه او را مثل جان خود دوست داشته بود.

۴ و یوناتان ردایی را که در برش بود، بیرون کرده، آن را به داود داد و رخت خود حتی شمشیر و کمان و کمر بند خویش را نیز.

۵ و داود به هر جایی که شاول او را میفرستاد بیرون می‌رفت، و عاقلانه حرکت می‌کرد

و شاول اورا بر مردان جنگی خود گماشت، و به نظر تمامی قوم و به نظر خادمان شاول نیز مقبول افتاد.

و واقع شده هنگامی که داود از کشتن فلسطینی برمی گشت چون ایشان می آمدند که زنان از جمیع شهرهای اسرائیل بادفها و شادی و باآلات موسیقی سر و در و رقصگان به استقبال شاول پادشاه بیرون آمدند.

۷ و زنان لهو و لعب کرده، به یکدیگر میسر آیدند و می گفتند: «اول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است.»

و شاول بسیار غضبناک شد، و این سخن در نظرش ناپسند آمده، گفت: «ه داود ده هزاران دادند و به من هزاران دادند، پس غیر از سلطنت برایش چه باقی است.» و از آن روز به بعد شاول بر داود به چشم بدبینگریست.

و در فردای آن روز روح پداز جانب خدا بر شاول آمده، در میان خانه شوریده احوال گردید. و داود مثل هر روز به دست خود مینواخت و مزراقی در دست شاول بود. ۱۱ و شاول مزراقی را انداخته، گفت: داود را تابه دیوار خواهیم زد، اما داود و مرتبه از حضورش خویشتن را به نگار کشید.

و شاول از داود میترسید زیرا خداوند با او بود و از شاول دور شده. ۱۳ پس شاول وی را از نزد خود دور کرد و او را سر در هزاره خود نصب نمود، و به حضور قوم خروج و دخول می کرد.

۱۴ و داود در همه رفتار خود عاقلانه حرکت مینمود، و خداوند با وی میبود.

۱۵ و چون شاول دید که او بسیار عاقلانه حرکت میکند به سبب او هر اسان میبود.

۱۶ اما تمامی اسرائیل و یهودا و اورادوست میداشتند، زیرا که به حضور ایشان خروج و دخول می کرد.

و شاول به داود گفت: «ینک دختر بزرگ خود میرب را به توبه زنی میدهم. فقط

برایم شجاع باش و در جنگهای خداوند بکوش، زیرا شاول می گفت: «ست من بر او دراز نشود بلکه دست فلسطینیان.»

و داود به شاول گفت: من کیستم و جان من و خاندان پدرم در اسرائیل چیست تا داماد پادشاه بشوم.»

و در وقتی که میرب دختر شاول میبایست به داود داده شود او به عدر بیئیل محولاتی به زنی داده شد.

و میکال، دختر شاول، داود را دوست میداشت، و چون شاول را خبر دادند این امر وی را پسند آمد.

۲۱ و شاول گفت: «و رابه وی میدهم تا برایش دام شود و دست فلسطینیان بر او دراز شود.» پس شاول به داود بار دوم گفت: «مرز داماد من خواهی شد.»

و شاول خادمان خود را فرمود که در خفا با داود متکلم شده، بگویند: «ینک پادشاه از تورا ضعی است و خادمانش تو را دوست میدارند، پس الان داماد پادشاه بشو.»

پس خادمان شاول این سخنان را به سمع داود رسانیدند و داود گفت: «یاد ر نظر شما داماد پادشاه شدن آسان است؟ و حال آنکه من مرد مسکین و حقیرم.»

و خادمان شاول او را خبر داده، گفتند که داود به این طور سخن گفته است.

۲۵ و شاول گفت: «ه داود چنین بگویند که پادشاه مهر نمی خواهد جز صد قلفه فلسطینیان تا از دشمنان پادشاه انتقام کشیده شود.» و شاول فکر کرد که داود را به دست فلسطینیان به قتل رساند.

پس خادمانش داود را از این امر خبر دادند و این سخن به نظر داود پسند آمد که داماد پادشاه بشود، و روزهای معین هنوز تمام نشده بود.

۲۷ پس داود بر خاسته، با مردان خود رفت و دو بیست نفر از فلسطینیان را کشته، داود قلفه های ایشان را آورد و آنها را تمام نزد پادشاه گذاشتند، تا داماد پادشاه بشود. و شاول دختر خود میکال را به وی به زنی داد.

۲۸ و شاول دید و فهمید که خداوند با داود است. و میکال دختر شاول او را دوست میداشت.

۲۹ و شاول از داود باز بیشتر ترسید، و شاول همه اوقات دشمن داود بود.

و بعد از آن سرداران فلسطینیان بیرون آمدند، و هر دفعه که بیرون می آمدند داود از جمیع خادمان شاول زیاد عاقلانه حرکت میکرد، و از این جهت اسمش بسیار شهرت یافت.

قصه قتل داود

و شاول به پسر خود یوناتان و به جمیع خادمان خویش فرمود تا داود را بکشند.

۲ اما یوناتان پسر شاول به داود بسیار میل داشت، و یوناتان داود را خبر داده، گفت: «درم شاول قصد قتل تو دارد، پس الان تا با مدادان خویشتن را نگاهدار و در جایی مخفی مانده، خود را پنهان کن.

۳ و من بیرون آمده، به پهلو ی پدرم در صحرایی که تو در آن میباشی خواهم ایستاد، و در باره تو با پدرم گفتگو خواهم کرد و اگر چیزی بینم تو را اطلاع خواهم داد.»

و یوناتان در باره داود نزد پدر خود شاول به نیکویی سخن رانده، وی را گفت: «ادشاه بر بنده خود داود گناه نکند زیرا که او به تو نگاه نکرده است بلکه اعمال وی برای تو بسیار نیکو بوده است.

۵ و جان خویش را به دست خود نهاده، آن فلسطینی را کشت و خداوند نجات عظیمی به جهت تمامی اسرائیل نمود و تو آن را دیده، شادمان شدی، پس چرا به خون بیتقصیری نگاه کرده، داود را بیسبب بکشی.»

و شاول به سخن یوناتان گوش گرفت، و شاول قسم خورد که به حیات خداوند او کشته نخواهد شد.

۷ آنگاه یوناتان داود را خواند و یوناتان او را از همه این سخنان خبر داد و یوناتان داود را نزد شاول آورده، او مثل ایام سابق در حضور وی میبود.

و باز جنگ واقع شده، داود بیرون رفت و با فلسطینیان جنگ کرده، ایشان را به کشتار عظیمی شکست داد و از حضور وی فرار کردند.

۹ و روح بد از جانب خداوند بر شاول آمد و او در خانه خود نشسته، مزراق خویش را در دست داشت و داود به دست خود مینواخت.

۱۰ و شاول خواست که داود را با مزراق خود تا به دیوار بزند، اما او از حضور شاول بگریخت و مزراق را به دیوار زد و داود فرار کرده، آن شب نجات یافت.

و شاول قاصدان به خانه داود فرستاد تا آن را نگاهبانی نمایند و در صبح او را بکشند. اما میکال، زن داود، او را خبر داده، گفت: «گرامش جان خود را خلاص نکنی، فردا کشته خواهی شد.»

پس میکال داود را از پنجره فرو هشته، او روانه شد و فرار کرده، نجات یافت.

۱۳ اما میکال ترا فیم را گرفته، آن را در بستر نهاد و بالینی از پشم بز بر سرش نهاده، آن را

بارخت پوشانید.

۱۴ و چون شاول قاصدان فرستاده تا داود را بگیرند، گفت: بیمار است.

۱۵ پس شاول قاصدان را فرستاد تا داود را ببینند و گفت: «و برابر بسترش نزد من بیاورید تا او را بکشم.»

و چون قاصدان داخل شدند، اینک ترافیم در بستر و بالین پشم بز زیر سرش بود.

۱۷ و شاول به میکال گفت: «رای چه مرا چنین فریب دادی و دشمنم را رها کردی

تا نجات یابد.» و میکال شاول را جواب داد که او به من گفت: «راها کن؛ برای چه تو را بکشم؟»

و داود فرار کرده، رهایی یافت و نزد سموئیل به رامه آمده، از هر آنچه شاول با وی کرده بود، او را مخبر ساخت، و او و سموئیل رفته، در نایوت ساکن شدند.

۱۹ پس شاول را خبر داده، گفتند: «ینک داود در نایوت رامه است.»

و شاول قاصدان برای گرفتن داود فرستاد، و چون جماعت انبیا را دیدند که نبوت میکنند و سموئیل را که به پیشوایی ایشان ایستاده است، روح خدا بر قاصدان شاول آمده، ایشان نیز نبوت کردند.

۲۱ و چون شاول را خبر دادند قاصدان دیگر فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند، و شاول باز قاصدان سوم فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند.

پس خود او نیز به رامه رفت و چون به چاه بزرگ که نزد سیخوه است رسید، سوال کرده، گفت: «موئیل و داود کجا میباشند؟» و کسی گفت: «ینک در نایوت رامه هستند.» و به آنجا به نایوت رامه روانه شد و روح خدا بر او نیز آمد و در حینی که میرفت نبوت میکرد تا به نایوت رامه رسید.

۲۴ و او نیز جامه خود را کنده، به حضور سموئیل نبوت میکرد و تمامی آن روز و تمامی آن شب برهنه افتاد، بنابراین گفتند: «یا شاول نیز از جمله انبیاست؟»

داود و یوناتان

و داود از نایوت رامه فرار کرده، آمد و به حضور یوناتان گفت: «ه کردهام و عصیانم

چیست و در نظر پدرت چه گاهی کردهام که قصد جان من دارد؟»

او وی را گفت: «اشا! تو نخواهی مرد. اینک پدر من امری بزرگ و کوچکی نخواهد کرد جز آنکه مرا اطلاع خواهد داد. پس چگونه پدرم این امر را از من مخفی بدارد؟ چنین نیست.»

و داود نیز قسم خورده، گفت: «درت نیکومی داند که در نظر تو التفات یافتام، و میگوید مبادا یوناتان این را بداند و غمگین شود، و لکن به حیات خداوند و به حیات تو که در میان من و موت یک قدم پیش نیست.»

یوناتان به داود گفت: «رچه دلت بخواهد آن را برای تو خواهم نمود.»

داود به یوناتان گفت: «ینک فرد اول ماه است و من میباید با پادشاه به غذا بنشینم، پس مرا رخصت بده که تا شام سوم، خود را در صحرا پنهان کنم.

۶ اگر پدرت مرا مفقود بیند بگوید او را از من بسیار التماس نمود که به شهر خود به بیت لحم بشتابد، زیرا که تمامی قبیله او را آنجا قربانی سالیانه است.

۷ اگر گوید که خوب، آنگاه بنده ات را سلامتی خواهد بود، و اما اگر بسیار غضبناک شود بدانکه او به بدی جازم شده است.

۸ پس باینده خود احسان نما چونکه بنده خویش را با خودت به عهد خداوند در آوردی و اگر عصبان در من باشد، خودت مرا بکش زیرا برای چه مرا نزد پدرت ببری.»

یوناتان گفت: «اشا از تو! زیرا اگر می دانستم بدی از جانب پدرم جزم شده است که بر تو بیاید، آیا تو را از آن اطلاع نمی دادم؟»

داود به یوناتان گفت: «گر پدرت تو را به درستی جواب دهد کیست که مرا مخبر سازد؟» یوناتان به داود گفت: «یاتباه صحرا برویم.» و هر دو ی ایشان به صحرا رفتند.

و یوناتان به داود گفت: «ی یهوه، خدای اسرائیل، چون فردا یا روز سوم پدر خود را مثل این وقت آزمودم و اینک اگر برای داود خیر باشد، اگر من نزد او نفرستم و وی را اطلاع ندهم،

خداوند به یوناتان مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید، و اما اگر پدرم ضرر تو را صواب بیند، پس تو را اطلاع داده، رها خواهم نمود تا به سلامتی بروی و خداوند همراه تو باشد

- چنانکه همراه پدر من بود.
- ۱۴ و نه تنها مادام حیاتم، لطف خداوند را با من بجا آوری تا نمیرم، بلکه لطف خود را از خاندانم تا به ابد قطع ننمایی، هم در وقتی که خداوند دشمنان داود را جمیع از روی زمین منقطع ساخته باشد.»
- پس یوناتان با خاندان داود عهد بست و گفت خداوند این را از دشمنان داود مطالبه نماید.
- ۱۷ و یوناتان بار دیگر به سبب محبتی که با او داشت داود را قسم داد زیرا که او را دوست میداشت چنانکه جان خود را دوست میداشت.
- و یوناتان او را گفت: «ردا اول ماه است و چونکه جای تو خالی مییابد، تو را مفقود خواهند یافت.
- ۱۹ و در روز سوم به زودی فرود شده، به جایی که خود را در آن در روز شغل پنهان کردی بیا و در جانب سنگ آزل بنشین.
- ۲۰ و من سه تیره طرف آن خواهانم تا اخت که گویا به هدف میاندازم.
- ۲۱ و اینک خادم خود را فرستاده، خواهم گفت برو و تیرها را پیدا کن و اگر به خادم گویم: اینک تیرها از این طرف تو است. آنها را بگیر. آنگاه بپازیرا که برای تو سلامتی است و به حیات خداوند تو را هیچ ضرری نخواهد بود.
- ۲۲ اما اگر به خادم چنین بگویم که: اینک تیرها از آن طرف تو است، آنگاه برو زیرا خداوند تو را رها کرده است.
- ۲۳ و اما آن کاری که من و تو درباره آن گفتگو کردیم اینک خداوند در میان من و تو تا به ابد خواهد بود.»
- پس داود خود را در صحرا پنهان کرد و چون اول ماه رسید، پادشاه برای غذا خوردن نشست.
- ۲۵ و پادشاه در جای خود بر حسب عادتش بر مسند، نزد دیوار نشسته، و یوناتان ایستاده بود و با تیره پهلوی شاول نشسته، و جای داود خالی بود.
- و شاول در آن روز هیچ نگفت زیرا گمان میبرد: «یزی را واقع شده، طاهر نیست. البته طاهر نیست!»
- و در فردای اول ماه که روز دوم بود، جای داود نیز خالی بود. پس شاول به پسر خود یوناتان گفت: «راپسر ایسا، هم دیروز و هم امروز به غذا نیامد؟»

یوناتان در جواب شاول گفت: «اوداز من بسیار التماس نمود تا به بیت لحم برود.
 ۲۹ و گفت: تمنا اینکه مرا رخصت بدهی زیرا خاندان ما را در شهر قربانی است و برادرم
 مرا امر فرموده است، پس اگر الان در نظر تو التفات یافتم، مرخص بشوم تا برادران خود را ببینم.
 از این جهت به سفره پادشاه نیامده است.»

آنگاه خشم شاول بر یوناتان افروخته شده، او را گفت: «ی پسر زن کرد نکش فتنه انگیز،
 آیائی دادم که تو پسر بسارابه جهت افتضاح خود و افتضاح عورت مادرت اختیار کرده‌ای؟
 زیرا مادامی که پسر بساروی زمین زنده باشد تو و سلطنت تو پایدار نخواهید ماند. پس
 الان بفرست او را نزد من بیا و روزی که البته خواهد مرد.»

یوناتان پدر خود شاول را جواب داده، وی را گفت: «را می‌برد؟ چه کرده است؟»
 آنگاه شاول مزراق خود را به او انداخت تا او را بزند. پس یوناتان دانست که پدرش
 بر کشتن او داجازم است.

۳۴ و یوناتان به شدت خشم، از سفره برخاست و در روز دوم ماه، طعام نخورد چونکه
 برای داود غمگین بود زیرا پدرش او را نخل ساخته بود.
 و بامدادان یوناتان در وقتی که باد او تعیین کرده بود به صحرا بیرون رفت و یک پسر کوچک
 همراهش بود.

۳۶ و به خادم خود گفت: «دو و تیرها را که میاندازم پیدا کن.» و چون پسر می‌دوید
 تیر را چنان انداخت که از او رد شد.

۳۷ و چون پسر به مکان تیری که یوناتان انداخته بود، میرفت، یوناتان در عقب پسر آواز
 داده، گفت که: «یا تیر به آن طرف تو نیست؟»

و یوناتان در عقب پسر آواز داد که بشتاب و تعجیل کن و درنگ منما. پس خادم
 یوناتان تیرها را برداشته، نزد آقای خود برگشت.

۳۹ و پسر چیزی نفهمید. اما یوناتان و داود این امر را میدانستند.

۴۰ و یوناتان اسلحه خود را به خادم خود داده، وی را گفت: «رو آن راه شهر ببر.»
 و چون پسر رفته بود، داود از جانب جنوبی برخاست و بر روی خود بر زمین افتاده، سه
 مرتبه سجده کرد و یکدیگر را بوسیده، باهم گریه کردند تا داود از حد گذرانید.

۴۲ ویوناتان به داود گفت: «سلامتی برو چونکه ما هر دو به نام خداوند قسم خورده، گفتیم که خداوند در میان من و تو و در میان ذریه من و ذریه تو تا به ابد باشد. پس بر خاسته، برفت ویوناتان به شهر برگشت.»

داود در نوب

و داود به نوب نزد اخیملک کاهن رفت، و اخیملک لرزان شده، به استقبال داود آمده، گفت: «راتنها آمدی و کسی باتو نیست؟» داود به اخیملک کاهن گفت: «ادشاه مرا به کاری مامور فرمود و مرا گفت: از این کاری که تو را میفرستم و از آنچه به تو امر فرمودم کسی اطلاع نیابد، و خادمان را به فلان و فلان جاتعیین نمودم.»

۳ پس الان چه دردست داری، پنج قرص نان یا هر چه حاضر است به من بده.» کاهن در جواب داود گفت: «بچه نان عام دردست من نیست، لیکن نان مقدس هست اگر خصوص خادمان، خویشان را از زنان باز داشته باشند.» داود در جواب کاهن گفت: «ه درستی که در این سه روز زنان از ماد و ر بود هاند و چون بیرون آمدم ظروف جوانان مقدس بود، و آن بطوری عام است خصوص چونکه امروز دیگری در ظرف مقدس شده است.» پس کاهن، نان مقدس را به او داد زیرا که در آنجنانانی نبود غیر از نان تقدّمه که از حضور خداوند برداشته شده بود، تا در روز برداشتنش نان گرم بگذارند.

و در آن روز یکی از خادمان شاول که مسمی به دوآغ ادومی بود، به حضور خداوند اعتکاف داشت، و بزرگترین شبانان شاول بود.

و داود به اخیملک گفت: «یا اینجاد در دست نیزه یا شمشیر نیست زیرا که شمشیر و سلاح خویش را با خود نیاورد هام چونکه کار پادشاه به تعجیل بود.»

کاهن گفت: «ینک شمشیر جلیات فلسطینی که در دره ایلاه کشتی، در پشت ایفود به جامه ملفوف است. اگر می خواهی آن را بگیری بگیر، زیرا غیر از آن در اینجا نیست.» داود گفت: «ثل آن، دیگری نیست. آن را به من بده.»

داود در جت

پس داود آن روز برخاسته، از حضور شاول فرار کرده، نزد اخیش، ملک جت آمد. ۱۱
و خادمان اخیش او را گفتند: «یا این داود، پادشاه زمین نیست؟ و آیا در باره او
رقصکان سرود خوانده، نگفتند که شاول هزاران خود را و او دوده هزاران خود را
کشت؟»

و داود این سخنان را در دل خود جاداده، از اخیش، ملک جت بسیار بترسید. ۱۳
و در نظر ایشان رفتار خود را تغییر داده، به حضور ایشان خویشتن را دیوانه نمود،
و پرلنگه‌های در خط میکشید و آب دهندش را بر ریش خود میریخت.

۱۴ و اخیش به خادمان خود گفت: «ینک این شخص را میبینید که دیوانه است،
او را چرانزد من آوردید؟»

آیا محتاج به دیوانگان هستم که این شخص را آوردید تا نزد من دیوانگی کند؟ و آیا این شخص
داخل خانه من بشود؟»

داود در عدلام و مصفه

و داود از آنجا رفته، به مغاره عدلام فرار کرد و چون برادرانش و تمامی خاندان پدرش شنیدند،
آنجا نزد او فرود آمدند.

۲ و هر که در تنگی بود و هر قرض دار و هر که تلخی جان داشت، نزد او جمع آمدند، و بر
ایشان سردار شد و تخمین چهار صد نفر با او بودند.

و داود از آنجا به مصفه مواب رفته، به پادشاه مواب گفت: «منالینکه پدرم و مادرم نزد
شما بیایند تا بدانم خدا برای من چه خواهد کرد.»

پس ایشان را نزد پادشاه مواب برد و تمامی روزهایی که داود در آن ملاذ بود، نزد او ساکن
بودند.

۵ و جادنبی به داود گفت که «این ملاذ دیگر توقف منمابله که روانه شده، به زمین
یهود ابرو.» پس داود رفت و به جنگل حارث درآمد.

قتل کاهنان

و شاول شنید که داود و مردمانی که با وی بودند پیدا شده‌اند، و شاول در جبعه، زیر
درخت بلوط در راه نشسته بود، و نیزه‌هایش در دستش، و جمیع خادمانش در اطراف
او ایستاده بودند.

۷ و شاول به خادمانی که در اطرافش ایستاده بودند، گفت: «الای بنیامینیان بشنوید! آیاسر یسابه جمیع شما کشتزارها و تاکستانها خواهد داد و آیاهمگی شمارا سردار هزارهها و سردار صدها خواهد ساخت؟»

که جمیع شما بر من فتنه انگیز شده، کسی مرا اطلاع ندهد که پسر من با پسر یساعهد بسته است و از شما کسی برای من غمگین نمی شود تا مرا خبر دهد که پسر من بنده مرا برانگیخته است تا در کین بنشیند چنانکه امروز هست.»

و دو آغ اومی که با خادمان شاول ایستاده بود در جواب گفت: «سر یسار ایدم که به نوب نزد اخیملک بن اخیوتوب در آمد.»

۱۰ و او از برای وی از خداوند سوال نمود و توشهای به او داد و شمشیر جلیات فلسطینی را نیز به او داد.»

پس پادشاه فرستاده، اخیملک بن اخیوتوب کاهن و جمیع کاهنان خاندان پدرش را که در نوب بودند طلبید، و تمامی ایشان نزد پادشاه آمدند.

۱۲ و شاول گفت: «ی پسر اخیوتوب بشنو.» او گفت: «بیکای آقاچیم!»

شاول به او گفت: «و پسر یساجر بر من فتنه انگیزتید به اینکه به وی نان و شمشیر دادی و برای وی از خدا سوال نمودی تا به ضد من برخاسته، در کین بنشیند چنانکه امروز شده است.»

اخیملک در جواب پادشاه گفت: «یست از جمیع بندگانت که مثل داود امین باشد و او داماد پادشاه است و در مشورت شریک تو و در خانه تو مکرم است.»

۱۵ آیا امروز به سوال نمودن از خدا برای او شروع کردم، حاشا از من. پادشاه این کار را به بنده خود و به جمیع خاندان پدرم اسناد ندهد زیرا که بنده ات از این چیزها کم یاز یاندانسته بود.»

پادشاه گفت: «ی اخیملک تو و تمامی خاندان پدرت البته خواهید مرد.»

آنگاه پادشاه به شاطرائی که به حضورش ایستاده بودند، گفت: «رخاسته، کاهنان خدا و ندر ابا کشیدن را که دست ایشان نیز یاد او داد است و یا اینکه دانستند که او فرار میکند، مرا اطلاع ندادند.» اما خادمان پادشاه نخواستند که دست خود را دراز کرده، بر کاهنان خداوند هجوم آورند.

۱۸ پس پادشاه به دوآغ گفت: «برگرد بر کاهنان حمله آور.» و دوآغ ادومی برخاسته، بر کاهنان حمله آورد و هشتاد و پنج نفر را که ایفودگان میپوشیدند در آن روز کشت. ۱۹ و نوب را نیز که شهر کاهنان است به دم شمشیر زد و مردان و زنان و اطفال و شیرخوارگان و گاو و الاغان و گوسفندان را به دم شمشیر کشت. اما یکی از پسران اخیمملک بن اخیتوب که ایباتار نام داشت رهایی یافته، در عقب داود فرار کرد.

۲۱ و ایباتار داود را مخبر ساخت که شاول کاهنان خداوند را کشت. ۲۲ داود به ایباتار گفت: «وزی که دوآغ ادومی در آنجا بود، دانستم که او شاول را البته مخبر خواهد ساخت، پس من باعث کشته شدن تمامی اهل خاندان پدرت شدم. ۲۳ نزد من بمان و مترس زیرا هر که قصد جان من دارد قصد جان تو نیز خواهد داشت. و لکن نزد من محفوظ خواهی بود.»

نجات ساکنان قعیله

و به داود خبر داده، گفتند: «ینک فلسطینیان با قعیله جنگ میکنند و خرمنهارا غارت مینمایند.» و داود از خداوند سوال کرده، گفت: «یا بروم و این فلسطینیان را شکست دهم.» خداوند به داود گفت: «رو و فلسطینیان را شکست داده، قعیله را خلاص کن.» و مردمان داود وی را گفتند: «ینک اینجا دریهودامیترسیم پس چند مرتبه زیاده اگر به مقابله لشکرهای فلسطینیان به قعیله برویم.» و داود بار دیگر از خداوند سوال نمود و خداوند او را جواب داده، گفت: «رخیز به قعیله برو زیرا که من فلسطینیان را به دست تو خواهم داد.» و داود با مردانش به قعیله رفتند و با فلسطینیان جنگ کرده، مواشی ایشان را بردند، و ایشان را به کشتار عظیمی کشتند. پس داود ساکنان قعیله را نجات داد.

تعاقب داود

و هنگامی که ایباتار بن اخیمملک نزد داود به قعیله فرار کرد، ایفودا در دست خود آورد. ۷ و به شاول خبر دادند که داود به قعیله آمده است و شاول گفت: «داو را به دست من سپرده است، زیرا به شهری که دروازهها و پشت بندها دارد داخل شده، محبوس

گشته است.»
 و شاول جمیع قوم را برای جنگ طلبید تا به قعیله فرود شده، داود و مردانش را محاصره نماید.
 و چون داود دانست که شاول شرارت را برای او اندیشیده است، به ایباتار کاهن گفت:
 «یفود را نزدیک بیاور،
 و داود گفت: «ی یهوه، خدای اسرائیل، بنده ات شنیده است که شاول عزیمت دارد
 که به قعیله بیاید تا بمخاطر من شهر را خراب کند.
 ۱۱ آیا اهل قعیله مرا بهدست او تسلیم خواهند نمود؟ و آیا شاول چنانکه بنده ات شنیده
 است، خواهد آمد؟ ای یهوه، خدای اسرائیل، مسالت آنکه بنده خود را خبر دهی.»
 خداوند گفت که او خواهد آمد.
 ۱۲ داود گفت: «یا اهل قعیله مرا و کسان مرا بهدست شاول تسلیم خواهند نمود؟»
 خداوند گفت که «سلیم خواهند نمود.»

پس داود و مردانش که تخمین ششصد نفر بودند، برخاسته، از قعیله بیرون رفتند و هر جایی
 که توانستند بیرون رفتند. و چون به شاول خبر دادند که داود از قعیله فرار کرده
 است، از بیرون رفتن باز ایستاد.
 ۱۴ و داود در بیابان در ملاذ هانشست و در کوهی در بیابان زیف توقف نمود. و شاول
 همه روزه او را میطلبید لیکن خداوند او را بهدستش تسلیم ننمود.
 و داود دید که شاول به قصد جان او بیرون آمده است و داود در بیابان زیف در جنگل
 ساکن بود.

۱۶ و یوناتان، پسر شاول، به جنگل آمده، دست او را به خدا تقویت نمود.
 ۱۷ و او را گفت: «ترس زیرا که دست پدر من، شاول تو را نخواهد جست، و تو بر اسرائیل
 پادشاه خواهی شد، و من دو مین تو خواهم بود و پدرم شاول نیز این را می داند.»
 و هر دو ی ایشان به حضور خداوند عهد بستند و داود به جنگل برگشت و یوناتان به خانه
 خود رفت.

و زیفیان نزد شاول به جیعه آمده، گفتند: «یاد او در ملاذهای جنگل در کوه خبیله
 که به طرف جنوب بیابان است، خود را نزد ما پنهان نکرده است؟
 پسای پادشاه چنانکه دلت کمال آرزو برای آمدن دارد بیا و تکلیف ما این است که او را

بهدست پادشاه تسلیم نمایم.»

شاول گفت: «ما از جانب خداوند مبارک باشید چونکه بر من دلسوزی نمودید. ۲۲ پس بروید و بیشتر تحقیق نموده، جایی را که آمد و رفت میکند ببینید و بفهمید، و دیگر اینکه کیست که او را در آنجا دیده است، زیرا به من گفته شد که بسیار با مکر رفتار میکند.

۲۳ پس ببینید و جمیع مکانهای مخفی را که خود را در آنها پنهان میکند بدانید و حقیقت حال را به من بازسانید تا با شما بیایم و اگر در این زمین باشد او را از جمیع هزاره های یهودا پیدا خواهیم کرد.»

پس برخاسته، پیش روی شاول به زیف رفتند.

و شاول و مردان او به تفحص او رفتند و چون داود را خبر دادند، او نزد صخره فرود آمده، در بیابان معون ساکن شد و شاول چون این را شنید، داود را در بیابان معون تعاقب نمود. ۲۶ و شاول به یک طرف کوه میرفت و داود و کسانش به طرف دیگر کوه، و داود میشتافت که از حضور شاول بگریزد و شاول و مردانش داود و کسانش را احاطه نمودند تا ایشان را بگیرند.

۲۷ اما قاصدی نزد شاول آمده، گفت: «شتاب و بیازیرا که فلسطینیان به زمین حمله آورد هاند.

۲۸ پس شاول از تعاقب نمودن داود برگشته، به مقابله فلسطینیان رفت، بنابراین آن مکان را صخره مخلقوت نامیدند.

۲۹ و داود از آنجا برآمده، در ملاذهای عین جدی ساکن شد.

گذشت داود

و واقع شد بعد از برگشتن شاول از عقب فلسطینیان که او را خبر داده، گفتند: «ینک داود در بیابان عین جدی است.»

و شاول سه هزار نفر برگزیده را از تمامی اسرائیل گرفته، برای جستجوی داود و کسانش بر صخره های بزه های کوهی رفت.

۳ و به سر راه به آغل های گوسفندان که در آنجا مغارهای بود، رسید. و شاول داخل آن شد تا پایهای خود را پیوشاند. و داود و کسان او در جانهای مغاره نشستند بودند.

۴ و کسان داود وی را گفتند: «ینک روزی که خداوند به تو وعده داده است که همانا دشمن تو را به دستت تسلیم خواهیم نمود تا هر چه در نظرت پسند آید به او عمل نمایی.» و داود برخاسته، دامن ردای شاول را آهسته برید.

۵ و بعد از آن دل داود مضطرب شد از این جهت که دامن شاول را بریده بود.

۶ و به کسان خود گفت: «اشابر من از جانب خداوند که این امر را به آقای خود مسیح خداوند بکنم، و دست خود را بر او دراز نمایم چونکه او مسیح خداوند است.»

پس داود کسان خود را به این سخنان توییح نموده، ایشان را نگذاشت که بر شاول برخیزند، و شاول از مغاره برخاسته، راه خود را پیش گرفت.

و بعد از آن، داود برخاسته، از مغاره بیرون رفت و در عقب شاول صدازده، گفت: «ی آقای پادشاه.» و چون شاول به عقب خود نگریست داود رویه زمین خم شده، تعظیم کرد.

۹ و داود به شاول گفت: «راسخنان مردم را میشنوی که میگویند اینک داود قصد اذیت تو را دارد.»

۱۰ اینک امر و زچشمانت دیده است که چگونه خداوند تو را در مغاره امر و زهدست من تسلیم نمود، و بعضی گفتند که تو را بکشم، اما چشمم بر تو شفقت نموده، گفتم دست خود را بر آقای خویش دراز نکنم، زیرا که مسیح خداوند است.

۱۱ و ای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من بین، زیرا از اینکه جامه تو را بریدم و تو را نکشتم بدان و بین که بدی و خیانت در دست من نیست، و به تو نگاه نکردهام، اما تو جان مرا شکار میکنی تا آن را گرفتار سازی.

۱۲ خداوند در میان من و تو حکم نماید، و خداوند انتقام مرا از تو بکشد اما دست من بر تو نخواهد شد.

۱۳ چنانکه مثل قدامت میگوید که شرارت از شیران صادر میشود اما دست من بر تو نخواهد شد.

۱۴ و در عقب کیست که پادشاه اسرائیل بیرون میآید و کیست که او را تعاقب مینمائی، در عقب سگ مردهای بلکه در عقب یک کیک!

پس خداوند او را بشد و میان من و تو حکم نماید و ملاحظه کرده دعوی مرا با تو فیصل

کند و مرا از دست تو برهاند.»

و چون داود از گفتن این سخنان به شاول فارغ شد، شاول گفت: «یا این آواز توستای پسر من داود.» و شاول آواز خود را بلند کرده، گریست.

۱۷ و به داود گفت: «وازم نیکوتر هستی زیرا که تو جزای نیکوبه من رسانیدی و من جزای بد به تو رسانیدم.

۱۸ و تو امر و زظاهر کردی که چگونه به من احسان نمودی چونکه خداوند مرا بهدست تو تسلیم کرده، و مرا نکشتی.

۱۹ و اگر کسی دشمن خویش را بیابد، آیا او را به نیکویی رهانماید؟ پس خداوند تو را به نیکویی جزا دهد به سبب آنچه امروز به من کردی.

۲۰ و حال اینک میدانم که البته پادشاه خواهی شد و سلطنت اسرائیل در دست تو ثابت خواهد گردید.

۲۱ پس الان برای من قسم به خداوند بخور که بعد از من ذریه مرا منقطع نسازی، و اسم مرا از خاندان پدرم محو نکنی.»

و داود برای شاول قسم خورد، و شاول به خانه خود رفت و داود و کسانش به ما من خویش آمدند.

نابال و ایجایل

و سموئیل وفات نمود، و تمامی اسرائیل جمع شده، از برایش نوحه گری نمودند، و او را در خانهاش در راه دفن نمودند و داود بر خاسته، به بیابان فاران فرود شد.

و در معون کسی بود که املاکش در کرمل بود و آن مرد بسیار بزرگ بود و سه هزار گوسفند و هزار بز داشت، و گوسفندان خود را در کرمل پشم میبرد.

۳ و اسم آن شخص نابال بود و اسم زنش ایجایل. و آن زن نیک فهم و خوش منظر بود. اما آن مرد سخت دل و بد رفتار و از خاندان کالیب بود.

۴ و داود در بیابان شنید که نابال گله خود را پشم میبرد.

پس داود ده خادم فرستاد و داود به خادمان خود گفت که «ه کرمل برآید و نزد نابال

رفته، از زبان من سلامتی اورا پرسید.

۶ و چنین گویند: زنده باش و سلامتی بر تو باد و برخاندان تو بر هر چه داری سلامتی باشد.

۷ والان شنید هام که پشم برندگان داری و به شبانان تو که در این اوقات نزد ما بودند،

اذیت نرسانیدیم. همه روزهایی که در کرمل بودند چیزی از ایشان گم نشد.

۸ از خادمان خود پرس و تو را خواهند گفت. پس خادمان در نظر تو التفات یابند زیرا که در روز سعادت مندی آمده ایم، تمنا اینکه آنچه دستت بیابد به بندگانت و پست داود بدهی.»

پس خادمان داو آمدند و جمیع این سخنان را از زبان داو و به نابال گفته، ساکت شدند.

۱۰ و نابال به خادمان داو جواب داده، گفت: «او کیست و پسر یسا کیست؟ امر روز

بسایندگان هر یکی از آقای خویش میگیرند.

۱۱ آیایان و آب خود را و گوشت را که برای پشم برندگان خود بچ نمود هام، بگیرم و

به کسانی که نمی دانم از جگها هستند بدهم.»

پس خادمان داو برگشته، مراجعت نمودند و آمده، داو در از جمیع این سخنان مخبر ساختند.

۱۳ و داو و به مردان خود گفت: «ریک از شما شمشیر خود را ببندد.» و هر یک شمشیر خود را بستند، و داو نیز شمشیر خود را بست و تخمین چهار صد نفر از عقب داو در رفتند، و دو بیست نفر نزد اسباب ماندند.

و خادمی از خادمانش به ایچایل، زن نابال، خبر داده، گفت: «ینک داو، قاصدان

از بیابان فرستاد تا آقای مرا تحیت گویند و او ایشان را اهانت نمود.

۱۵ و آن مردمان احسان بسیار به ما نمودند و همه روزهایی که در صحرا بودیم و با ایشان

معاشرت داشتیم اذیتی به ما نرسید و چیزی از ما گم نشد.

۱۶ و تمام روزهایی که با ایشان گوسفندان را میچرانیدیم هم در شب و هم در روز برای

ما مثل حصار بودند.

۱۷ پس الان بدان و بین که چه باید بکنی زیرا که بدی برای آقای ما و تمامی خاندانش

میاست، چونکه او به حدی پسر بلیعال است که احدی باوی سخن نتواند گفت.»

آنگاه ایچایل تعجیل نموده، دو بیست گرده نان و دو مشگ شراب و پنج گوسفند میباشده،

و پنج کیل خوشه برشته و صد قرص کشمش و دو یست قرص انجیر گرفته، آنها را بر الاغها گذاشت. ۱۹ و به خادمان خود گفت: «بش من بروید و اینک من از عقب شما می‌آیم.» اما به شوهر خود نابال هیچ خبر نداد.

۲۰ و چون بر الاغ خود سوار شده، از سایه کوه به زیر می‌آمد، اینک داود و کسانش به مقابل او رسیدند و به ایشان برخورد.

۲۱ و داود گفته بود: «تحقیق که تمامی ما می‌ملک این شخص را در بیابان عبث نگاه داشتم که از جمیع اموالش چیزی نگنشد و اویدی را به عوض نیکویی به من پاداش داده است. ۲۲ خدا به دشمنان داود چنین بلکه زیاده از این عمل نماید اگر از همه متعلقان او تاطلوع صبح ذکوری واگذارم.»

و چون ایجا بل، داود را دید، تعجیل نموده، از الاغ پیاده شد و پیش داود به روی خود به زمین افتاد، تعظیم نمود.

۲۴ و نزد پای پایش افتاده، گفت: «ای آقایم این تقصیر بر من باشد و کنیزت در گوش تو سخن بگوید، و سخنان کنیز خود را بشنو.»

۲۵ و آقایم دل خود را بر این مرد بلیعال، یعنی نابال مشغول نسازد، زیرا که اسمش مثل خودش است اسمش نابال است و حماقت با او است، لیکن من کنیز تو خادمانی را که آقایم فرستاده بود، ندیدم.

۲۶ و الانای آقایم به حیات خداوند و به حیات جان تو چونکه خداوند تو را از ریختن خون و از انتقام کشیدن به دست خود منع نموده است، پس الان دشمنان و جویندگان ضرر آقایم مثل نابال بشوند.

۲۷ و الان این هدیه‌های که کنیزت برای آقای خود آورده است به غلامانی که همراه آقایم می‌روند، داده شود.

۲۸ و تقصیر کنیز خود را عفو نمازیرا به درستی که خداوند برای آقایم خانه استوار بنا خواهد نمود، چونکه آقایم در جنگهای خداوند میکوشد و بدی در تمام روزهایت به تو نخواهد رسید.

۲۹ و اگر چه کسی برای تعاقب تو و به قصد جانت برخیزد، اما جان آقايم در دسته حیات، نزد يهوه، خدایت، بسته خواهد شد. و اما جان دشمنانت را گویا از میان کفه فلاخن خواهد انداخت.

۳۰ و هنگامی که خداوند بر حسب همه احسانی که برای آقايم وعده داده است، عمل آورد، و تورا پیشوا بر اسرائیل نصب نماید.

۳۱ آنگاه این برای تو سنگ مصادم و به جهت آقايم لغزش دل نخواهد بود که خون بیجهت ریختهای و آقايم انتقام خود را کشیده باشد، و چون خداوند به آقايم احسان نماید آنگاه کنیز خود را بیاد آور.»

داود به ایجایل گفت: «هوه، خدای اسرائیل، متبارک باد که تورا امروز به استقبال من فرستاد.»

۳۳ و حکمت تو مبارک و تونیز مبارک باشی که امروز مرا از ریختن خون و از کشیدن انتقام خویش به دست خود منع نمودی.

۳۴ ولیکن به حیات يهوه، خدای اسرائیل، که مرا از رسانیدن اذیت به تو منع نمود. اگر تعجیل نموده، به استقبال من نمی آمدی البته تا طلوع صبح برای نابال ذکوری باقی نمی ماند.»

پس داود آنچه را که به جهت او آورده بود، از دستش پذیرفته، به او گفت: «ه سلامتی به خانه ات برو و بین که سخت را شنیده، تورا مقبول داشتم.»

پس ایجایل نزد نابال برگشت و اینک او ضیافتی مثل ضیافت ملو کانه در خانه خود می داشت و دل نابال در اندرونش شادمان بود چونکه بسیار مست بود و تا طلوع صبح چیزی کم یاز یاد به او خبر نداد.

۳۷ و یامدادان چون شراب از نابال بیرون رفت، زنش این چیزها را به او بیان کرد و دلش در اندرونش مرده گردید و خود مثل سنگ شد.

۳۸ و واقع شد که بعد از ده روز خداوند نابال را مبتلا ساخت که بمرد.

و چون داود شنید که نابال مرده است، گفت: «بارک باد خداوند که انتقام عار مرا از دست نابال کشیده، و بنده خود را از بدی نگاه داشته است، زیرا خداوند شرارت

نابال راهبسرش رد نموده است و داود فرستاده، با ایچایل سخن گفت تا او را به زنی خود بگیرد.»
 و خادمان داود نزد ایچایل به کرمل آمده، با وی مکالمه کرده، گفتند: «او دمار از دست تو فرستاده است تا تو را برای خویش به زنی بگیرد.»
 و او برخاسته، رویه زمین خم شد و گفت: «ینک کنیزت بنده است تا پایهای خادمان آقای خود را بشوید.»
 و ایچایل تعجیل نموده، برخاست و برالاغ خود سوار شد و پنج کنیزش همراهش روانه شدند و از عقب قاصدان داود در فته، زن او شد.
 و داود اخینو عم بزرعیلیه را نیز گرفت و هر دوی ایشان زن او شدند.
 ۴۴ و شاول دختر خود، میکال، زن داود را به فلتی ابن لایش که از جلیم بود، داد.

گذشت دوباره شاول

پس زیفیان نزد شاول به جعبه آمده، گفتند: «یاداود خویشتن را در تل خنیه که در مقابل بیابان است، پنهان نکرده است؟»
 آنگاه شاول برخاسته، به بیابان زیف فرود شد و سه هزار مرد از برگزیدگان اسرائیل همراهش رفتند تا داود را در بیابان زیف جستجو نمایند.
 ۳ و شاول در تل خنیه که در مقابل بیابان به سر راه است اردو زد، و داود در بیابان ساکن بود، و چون دید که شاول در عقبش در بیابان آمده است،
 داود جاسوسان فرستاده، دریافت کرد که شاول به تحقیق آمده است.
 و داود برخاسته، بهجایی که شاول در آن اردو زده بود، آمد. و داود مکانی را که شاول و ابنیر، پسر نیر، سردار لشکرش خوابیده بودند، ملاحظه کرد، و شاول در اندرون سنگرمی خوابید و قوم در اطراف او فرود آمده بودند.
 و داود به اخیملک حتی و ابیشای ابن صرویه برادر یوآب خطاب کرده، گفت: «یست که همراه من نزد شاول به اردو بیاید؟» ابیشای گفت: «ن همراه تو میآیم.»
 پس داود و ابیشای در شب به میان قوم آمدند و اینک شاول در اندرون سنگر دراز شده، خوابیده بود، و نیزه‌هاش نزد سرش در زمین کوبیده، و ابنیر و قوم در اطرافش خوابیده بودند.

۸ وایشای به داود گفت: «مروز خدا، دشمن تو را به دستت تسلیم نموده. پس الان اذن بده تا او را با نیزه یک دفعه به زمین بدوزم و او را دوباره نخواهم زد.»
 و داود به ایشای گفت: «و راهلاک مکن زیرا کیست که به مسیح خداوند دست خود را دراز کرده، بیگناه باشد.»

۱۰ و داود گفت: «ه حیات یهوه قسم که یا خداوند او را خواهد زد یا اجلس رسیده، خواهد مرد یا به جنگ فرود شده، هلاک خواهد گردید.
 ۱۱ حاشا بر من از خداوند که دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم اما الان نیزه های را که نزد سرش است و سبوی آب را بگیر و برویم.»

پس داود نیزه و سبوی آب را از نزد سر شاول گرفت و روانه شدند، و کسی نبود که ببیند و بداند یا بیدار شود زیرا جمع ایشان در خواب بودند، چونکه خواب سنگین از خداوند بر ایشان مستولی شده بود.

و داود به طرف دیگر گذشته، از دور به سر کوه باستاد و مسافت عظیمی در میان ایشان بود.

۱۴ و داود قوم و ابنیر پسر نیر را صدا زده، گفت: «ی ابنیر جواب نمی دهی؟» و ابنیر جواب داده، گفت: «و کیستی که پادشاه را میخوانی؟»

داود به ابنیر گفت: «یا تو مرد نیستی و در اسرائیل مثل تو کیست؟ پس چرا آقای خود پادشاه را نگاهبانی نمی کنی؟ زیرا یکی از قوم آمد تا آقاییت پادشاه راهلاک کند.

۱۶ این کار که کردی خوب نیست، به حیات یهوه، شما مستوجب قتل هستید، چونکه آقای خود مسیح خداوند را نگاهبانی نکردید، پس الان بین که نیزه پادشاه و سبوی آب که نزد سرش بود، بجاست؟»

و شاول آواز داود را شناخته، گفت: «یا این آواز توست ای پسر من داود؟» و داود گفت: «ی آقایم پادشاه آواز من است.»

و گفت: «من از چه سبب است که آقایم بنده خود را تعاقب میکند؟ زیرا چه کردم و چه بدی در دست من است؟»

پس الان آقایم پادشاه سخنان بنده خود را بشنود، اگر خداوند تو را بر من تحریک نموده است

پس هدیه‌های قبول نماید، و اگر بخی آدم باشند پس ایشان به حضور خداوند ملعون باشند، زیرا که امروز مر از التصاق به نصیب خداوند می‌رانند و میگویند برو خدايان غير را عبادت نما.

۲۰ و الان خون من از حضور خداوند به زمین ریخته نشود زیرا که پادشاه اسرائیل مثل کسیکه کبک را بر کوه‌ها تعاقب میکند به جستجوی یک کبک بیرون آمده است.»
شاول گفت: «ناه ورزیدم ای پسر داود! برگرد و تورا دیگر اذیت نخواهم کرد، چونکه امروز جان من در نظر تو عزیز آمد اینک احقمانه رفتار نمودم و بسیار گمراه شدم.»

داود در جواب گفت: «اینک نیزه پادشاه! پس یکی از غلامان به اینجا گذشته، آن را بگیرد.

۲۳ و خداوند هر کس را بر حسب عدالت و امانتش پاداش دهد، چونکه امروز خداوند تورا به دست من سپرده بود. اما نخواستم دست خود را بر مسیح خداوند دراز کنم.

۲۴ و اینک چنانکه جان تو امروز در نظر من عظیم آمد جان من در نظر خداوند عظیم باشد و مرا از هر تنگی برهاند.»

شاول به داود گفت: «بارک باشای پسر داود، البته کارهای عظیم خواهی کرد و غالب خواهی شد.» پس داود راه خود را پیش گرفت و شاول به جای خود مراجعت کرد.

فرار داود

و داود در دل خود گفت: «لحال روزی به دست شاول هلاک خواهم شد. چیزی برای من از این بهتر نیست که به زمین فلسطینیان فرار کنم، و شاول از جستجوی من در تمامی حد و داسرائیل مایوس شود. پس از دست او نجات خواهم یافت.»

پس داود برخاسته، با آن ششصد نفر که همراهش بودند نزد اخیش بن معوک، پادشاه جت گذشت.

۳ و داود نزد اخیش در جت ساکن شد، او و مردمانش هر کس با اهل خانهاش، و داود با دوزنش اخینو عم برزعیلیه و ایجیل کرملیه زن نابال.

۴ و به شاول گفته شد که داود به جت فرار کرده است، پس او را دیگر جستجو نکرد.

وداود به اخیش گفت: «لان اگر من در نظر تو التفات یافتم مکانی به من در یکی از شهرهای صحراب دهند تا در آنجا ساکن شوم، زیرا که بنده تو چرا در شهر دار السلطنه با تو ساکن شود.» پس اخیش در آن روز صقلم را به او داد، لهذا صقلم تا امروز از آن پادشاهان یهود است. ^۷ و عدد روزهایی که داود در بلاد فلسطینیان ساکن بود یک سال و چهار ماه بود. و داود و مردانش برآمده، بر جشوریان و جرزبان و عمالقه هجوم آوردند زیرا که این طوایف در ایام قدیم در آن زمین از شورتابه زمین مصر ساکن میبودند.

^۹ و داود اهل آن زمین را شکست داده، مردی ازنی زنده نگذاشت و گوسفندان و گاوان و الاغها و شتران و رخوت گرفته، برگشت و نزد اخیش آمد.

^{۱۰} و اخیش گفت: «مروزه بجکاتاخت آوردید.» داود گفت: «رجنوبی یهود او جنوب یرحمئیلیان و به جنوب قینیان.

^{۱۱} و داود مردی ازنی را زنده نگذاشت که به جت بیایند زیرا گفت مباد در باره ما خبر آورده، بگویند که داود چنین کرده است و تمامی روزهایی که در بلاد فلسطینیان بماند، عادتش چنین خواهد بود.»

و اخیش داود را تصدیق نموده، گفت: «و لیشتن را نزد قوم خود اسرائیل بالکل مکروه نموده است، پس تابه ابد بنده من خواهد بود.»

شاول و صاحب اجنه

و واقع شد در آن ایام که فلسطینیان لشکرهای خود را برای جنگ فراهم آوردند تا با اسرائیل مقاتله نمایند، و اخیش به داود گفت: «قین بدان که تو و کسانت همراه من به اردوی بیرون خواهید آمد.»

داود به اخیش گفت: «ه تحقیق خواهی دانست که بنده تو چه خواهد کرد.» اخیش به داود گفت: «زاین جهت تو را همیشه اوقات نگاهبان سرم خواهم ساخت.»

و سموئیل وفات نموده بود، و جمیع اسرائیل به جهت او نوحه گری نموده، او را در شهرش رامه دفن کرده بودند، و شاول تمامی اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین بیرون کرده بود. ^۴ و فلسطینیان جمع شده، آمدند و در شونیم اردو زدند، و شاول تمامی اسرائیل را جمع

کرده، در جلبوع اردو زدند.

۵ و چون شاول لشکر فلسطینیان را دید، بترسید و دلش بسیار مضطرب شد.

۶ و شاول از خداوند سوال نمود و خداوند او را جواب نداد، نه به خوابها و نه به اوریم و نه به انبیا.

۷ و شاول به خادمان خود گفت: «نی را که صاحب اجنه باشد، برای من بطلبید تا نزد او رفته، از او مسالت نمایم.» خادمانش وی را گفتند: «ینک زنی صاحب اجنه در عین دور میباشد.»

و شاول صورت خویش را تبدیل نموده، لباس دیگر پوشید و دو نفر همراه خود برداشته، رفت و شبانگاه نزد آن زن آمده، گفت: «منا ینکه به واسطه جن برای من فالگیری نمایی و کسی را که به تو بگویم از برایم برآوری.»

آن زن وی را گفت: «ینک آنچه شاول کرده است میدانی که چگونه اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین منقطع نموده است، پس تو چرا برای جانم دام میگذاری تا مرا به قتل رسانی؟»

و شاول برای وی به یهوه قسم خورده، گفت: «ه حیات یهوه قسم که از این امر به تو هیچ بدی نخواهد رسید.»

آن زن گفت: «زیرایت که را برآورم؟» او گفت: «موئیل را برای من برآور.»

و چون آن زن سموئیل را دیده آواز بلند صد از دوزن، شاول را خطاب کرده، گفت: «رای چه مرا فریب دادی زیرا تو شاول هستی.»

پادشاه وی را گفت: «ترس! چه دیدی؟» آن زن در جواب شاول گفت: «دایی را میبینم که از زمین برمیآید.»

او وی را گفت: «ورت او چگونه است؟» زن گفت: «ردی پیر بر میآید و به ردایی ملبس است.» پس شاول دانست که سموئیل است و روبه زمین خم شده، تعظیم کرد.

و سموئیل به شاول گفت: «را مرا برآورده، مضطرب ساختی؟» شاول گفت: «ر شدت تنگی هستم چونکه فلسطینیان با من جنگ مینمایند و خدا از من دور شده، مرا نه به واسطه انبیا و نه به خوابها دیگر جواب میدهد، لهدا تو را خواندم تا مرا اعلام نمایی که چه باید بکنم.»

سموئیل گفت: «س چرا از من سوال مینمایی و حال آنکه خداوند از تو دور شده، دشمنت گردیده است.»

۱۷ و خداوند به نحوی که به زبان من گفته بود، برای خود عمل نموده است، زیرا خداوند سلطنت را از دست تو دریافته، آن را به همسایه‌ات داد و داده است.

۱۸ چونکه آواز خداوند را نشنیدی و شدت غضب او را بر عمالیک به عمل نیاوردی، بنابراین خداوند امر وز این عمل را به تو نموده است.

۱۹ و خداوند اسرائیل را نیز با تو به دست فلسطینیان خواهد داد، و تو و پسرانت فردا نزد من خواهید بود، و خداوند اردوی اسرائیل را نیز به دست فلسطینیان خواهد داد.»
و شاول فوریه تمامی قامتش بر زمین افتاد، و از سخنان سمویل بسیار بترسید. و چونکه تمامی روز و تمامی شب نان نخورده بود، هیچ قوت نداشت.

۲۱ و چون آن زن نزد شاول آمده، دید که بسیار پریشان حال است وی را گفت: «ینک کنیزت آواز تو را شنید و جانم را به دست خود گذاشتم و سخنانی را که به من گفتی اطاعت نمودم.

۲۲ پس حال من اینکه تو نیز آواز کنیز خود را بشنوی تا لقمه‌های نان به حضورت بگذارم و بخوری تا قوت یافته، به راه خود بروی.»
اما او انکار نموده، گفت: «می خورم.» لیکن چون خادمش و آن زن نیز اصرار نمودند، آواز ایشان را بشنید و از زمین برخاسته، بر سر نشست.

۲۴ و آن زن گوساله‌های پرواری در خانه داشت. پس تعجیل نموده، آن را ذبح کرد و آرد گرفته، خمیر ساخت و قرصهای نان فطیر پخت.

۲۵ و آنهارا نزد شاول و خادمش گذاشت که خوردند. پس برخاسته، در آن شب روانه شدند.

بازگشت داود به صقلغ

و فلسطینیان همه لشکرهای خود را در افیق جمع کردند، و اسرائیلیان نزد چشمه‌های که در یزرعیل است، فرود آمدند.

۲ و سرداران فلسطینیان صدها و هزارها می‌گذاشتند، و داود و مردانش با خیش در دنباله ایشان می‌گذاشتند.

۳ و سرداران فلسطینیان گفتند که «ین عبرانیان کیستند؟» و خیش به جواب سرداران فلسطینیان گفت: «گراین داود، بنده شاول، پادشاه اسرائیل نیست که نزد من اینروزها یا

این سالها بوده است و از روزی که نزد من آمد تا امروز در او عیبی نیافتم.»
اما سرداران فلسطینیان بروی غضبناک شدند، و سرداران فلسطینیان او را گفتند:
«این مرد را باز گردان تا به جایی که برایش تعیین کرده‌ای برگردد، و با ما به جنگ نیاید،
مبادا در جنگ دشمن ما بشود، زیرا این کس با چه چیز یا آقای خود صلح کند آیا نه با سرهای
این مردمان؟

آیا این داود نیست که در باره او بایکدیگر رقص کرده، میسر آیدند و میگفتند: «اول
هزارهای خود و داود ده هزارهای خویش را کشته است.»
آنگاه اخیش داود را خوانده، او را گفت: «ه حیات یهوه قسم که تو مرد راست هستی
و خروج و دخول تو با من در اردو به نظر من پسند آمد، زیرا از روز آمدنت نزد من تا امروز
از توبدی ندیده‌ام لیکن در نظر سرداران پسند نیستی.

۷ پس الان برگشته، به سلامتی برو مبادا مرتکب عملی شوی که در نظر سرداران فلسطینیان
ناپسند آید.»

و داود به اخیش گفت: «ه کرده‌ام و از روزی که به حضور تو بودم تا امروز در بنده
ات چه یافته‌ای تا آنکه به جنگ نیایم و با دشمنان آقا می‌پادشاه جنگ ننمایم؟»

اخیس در جواب داود گفت: «یدانم که تو در نظر من مثل فرشته خدا نیکی هستی لیکن
سرداران فلسطینیان گفتند که با ما به جنگ نیاید.

۱۰ پس الحال با ممدادان باندگان آقایت که همراه تو آمد هاند، برخیز و چون با ممدادان
بر خاسته باشی و روشنایی برای شما بشود، روانه شوید.»

پس داود با کسان خود صبح زود برخاستند تا روانه شده، به زمین فلسطینیان برگردند
و فلسطینیان به یزرعیل برآمدند.

پیروزی داود بر اخیملک

و واقع شد چون داود و کسانش در روز سوم به صقلغ رسیدند که عمالقه بر جنوب و بر
صقلغ هجوم آورده بودند، و صقلغ رازده آن راه آتش سوزانیده بودند.

۲ و زنان و همه کسانی را که در آن بودند از خرد و بزرگ اسیر کرده، هیچکس را نکشته،
بلکه همه را به اسیری برده، به راه خود رفته بودند.

۳ و چون داود و کسانش به شهر رسیدند، اینک به آتش سوخته، و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند.

۴ پس داود و قومی که همراهش بودند آواز خود را بلند کرده، گریستند تا طاقت گریه کردن دیگر نداشتند.

۵ و دوزن داود اخیونعم بزرگیلیه و ایجایل، زن نابال کرهلی، اسیر شده بودند.

۶ و داود بسیار مضطرب شد زیرا که قوم میگفتند که او را سنگسار کنند، چون جان تمامی قوم هریک برای پسران و دختران خویش بسیار تلخ شده بود، اما داود خویش را از یهوه، خدای خود، تقویت نمود.

و داود به ایباتار کاهن، پسر اخیملک گفت: «یفودرانزد من بیاور.» و ایباتار یفودرا نزد داود آورد.

۸ و داود از خداوند سوال نموده، گفت: «گراین فوج را تعاقب نمایم، آیا به آنها خواهم رسید؟» او وی را گفت: «عاقب نما زیرا که به تحقیق خواهی رسید و رها خواهی کرد.» پس داود و ششصد نفر که همراهش بودند روانه شده، به وادی بسور آمدند و مانند گان در آنجا توقف نمودند.

۱۰ و داود با چهارصد نفر تعاقب نمود و ویست نفر توقف نمودند زیرا به حدی خسته شده بودند که از وادی بسور نتوانستند گذشت.

پس شخصی مصری در صحرا یافته، او را نزد داود آورد و به او نان دادند که خورد و او را آب نوشانیدند.

۱۲ و یارهای از قرص انجیر و دو قرص کشمش به او دادند و چون خورد در وحش به وی بازگشت زیرا که سه روز و سه شب نه نان خورده، و نه آب نوشیده بود.

۱۳ و داود او را گفت: «زان که هستی و از کجا میباشی؟» او گفت: «ن جوان مصری و بنده شخص عمالیتی هستم، و آقایم مرا ترک کرده است زیرا سه روز است که بیمار شده‌ام.

۱۴ مابه جنوب کریتیان و بر ملک یهودا و بر جنوب کالیب تاخت آوردیم. صقلغ رابه آتش سوزانیدیم.»

داود وی را گفت: «یا مربه آن گروه خواهی رسانید؟» او گفت: «رای من به خدا قسم

بخور که نه مرا بکشی و نه مرا به دست آقایم تسلیم کنی، پس تو را نزد آن گروه خواهم رسانید.»

و چون او را به آنجا رسانید اینک بر روی تمامی زمین منتشر شده، میخورند و می نوشیدند و بزم میکردند، بهسبب تمامی غنیمت عظیمی که از زمین فلسطینیان و از زمین یهود آورده بودند.

۱۷ و داود ایشان را از وقت شام تا عصر روز دیگر میزد که از ایشان احدی رهایی نیافت جز چهار صد مرد جوان که بر شتران سوار شده، گریختند.

۱۸ و داود هر چه عمالقه گرفته بودند، باز گرفت و داود دوزن خود را باز گرفت.

۱۹ و چیزی از ایشان مفقود نشد از خرد و بزرگ و از پسران و دختران و غنیمت و از همه چیزهایی که برای خود گرفته بودند، بلکه داود همه را باز آورد.

۲۰ و داود همه گوسفندان و گاوان خود را گرفت و آنها را پیش مواشی دیگر راندند و گفتند این است غنیمت داود.

و داود نزد آن دو بیست نفر که از شدت خستگی نتوانسته بودند در عقب داود بروند و ایشان را نزد وادی بسوروا گذاشته بودند آمد، و ایشان به استقبال داود و به استقبال قومی که همراهش بودند بیرون آمدند، و چون داود نزد قوم رسید از سلامتی ایشان پرسید.

۲۲ اما جمیع کسان شریرو مردان بلیعال از اشخاصی که با داود در فته بودند متکلم شده، گفتند: «ونکه همراه ما نیامدند، از غنیمتی که باز آورد هائیم چیزی به ایشان نخواهیم داد مگر به هر کس زن و فرزندان او را. پس آنها را برداشته، بروند.»

لیکن داود گفت: «ای برادرانم چنین مکنید چونکه خداوند اینها را به ما داده است و ما را حفظ نموده، آن فوج را که بر ما تاخت آورده بودند به دست ما تسلیم نموده است.

۲۴ و کیست که در این امر به شما گوش دهد زیرا قسمت آنانی که نزد اسباب میمانند مثل قسمت آنانی که به جنگ میروند، خواهد بود و هر دو قسمت مساوی خواهند برد.»

و از آن روز به بعد چنین شد که این راقاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار داد. و چون داود به صقلغ رسید، بعضی از غنیمت را برای مشایخ یهودا و دوستان خود فرستاده،

گفت: «ینک هدیههای از غنیمت دشمنان خداوند برای شماست.»

برای اهل بیت ئیل و اهل راموت جنوبی و اهل یتیر؛

و برای اهل عرو و عیرو اهل سفموت و اهل اشموع؛

و برای اهل را کال و اهل شهرهای یرحمثیلیان و اهل شهرهای قینیان؛

و برای اهل حرم و اهل کور عاشان و اهل عتاق؛
و برای اهل حبرون و جمیع مکانهایی که داود و کسانش در آنها آمد و رفت میکردند.

مرگ شاول

۱ و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند،
و در کوه جلبوع کشته شده، افتادند.

۲ و فلسطینیان، شاول و پسرانش را به سختی تعاقب نمودند، و فلسطینیان یوناتان و ابیناداب
و ملکشیشوع پسران شاول را کشتند.

۳ و جنگ بر شاول سخت شد، و تیراندازان دور او را گرفتند و به سبب تیراندازان به غایت
دل‌تنگ گردید.

و شاول به سلاح‌دار خود گفت: «مشیر خود را کشیده، آن را به من فرور مباد این ناخوتونان
آمده، مراجروح سازند و مرا افتضاح نمایند.» اما سلاح‌دارش نحواست زیرا که بسیار در

ترس بود. پس شاول شمشیر خود را گرفته، بر آن افتاد.

و هنگامی که سلاح‌دارش شاول را دید که مرده است، او نیز بر شمشیر خود افتاده، با
او بمرد.

۶ پس شاول و سه پسرش و سلاح‌دارش و جمیع کسانش نیز در آن روز با هم مردند.

۷ و چون مردان اسرائیل که به آن طرف دره و به آن طرف اردن بودند، دیدند که مردان
اسرائیل فرار کرده‌اند و شاول و پسرانش مرده‌اند، شهرهای خود را ترک کرده، گریختند
و فلسطینیان آمده، در آنها ساکن شدند.

و در فردای آن روز، چون فلسطینیان برای برهنه کردن کشتگان آمدند، شاول و سه
پسرش را یافتند که در کوه جلبوع افتاده بودند.

۹ پس سر او را بریدند و اسلحه‌های او را بر روی زمین فلسطینیان، به هر طرف فرستادند
تا به بختانه‌های خود و به قوم مرده برسانند.

۱۰ و اسلحه او را در خانه عشتاروت نهادند و جسدش را بر حصار بیتشان آویختند.

۱۱ و چون ساکنان یا بیدش جلعاد، آنچه را که فلسطینیان به شاول کرده بودند شنیدند،
جمیع مردان شیجاع برخاسته، و تمامی شب سفر کرده، جسد شاول و اجساد پسرانش را

از حصار بیتشان گرفتند، و به یا بیدش برگشته، آنها را در آنجا سوزانیدند.

۱۳ واستخوانهای ایشان را گرفته، آنها را زیر درخت بلوطی که در ریابیش است، دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند.

lxviii

قديم ترجمه

**The Old Persian Version of the Holy Bible in the Persian
language of Iran**

Public Domain

Language: فارسی (Persian)

Translation by: Wycliffe Bible Translators

PDF generated using Haiola and XeLaTeX on Apr from source files dated Aug
cf233a-073b-5751-ab25-e35dacee289f